

اشاره‌ای در آغاز:

آنچه به مرور، ان شاء الله روزهای دوشنبه هر هفته، شاهد انتشار آن خواهید، بحث‌هایی است در زمینه اخلاق اسلامی که توسط آقای ناصر مکارم شیرازی، به رشته تحریر در آمده است. این سلسله مقالات که به مناسبت سال نو و به منظور خانه تکانی در قلوب، پیشکش امت حزب الله شده است، در هر شماره، یکی از بحث‌های اساسی در زمینه یاد شده را مورد بررسی و کنکاش قرار می‌دهد. امیدواریم، در آستانه پیروزی نهایی رزمندگان کفر ستیز اسلام بر دشمن زبون، این بحث‌ها، زمینه ساز جهاد اکبر همه اقشار امت حزب الله گردد.

چگونه خود را بسازیم؟

چه کنیم تا در برابر حوادث محکم و استوار و شجاع باشیم؟

چگونه می‌توان تلخیهای زندگی را به شیرینی مبدل کرد؟

و چه کنیم به جوار قرب خدا راه یابیم؟

۲۰. اخلاق
بزرگترین عامل
خوشبختی یا بدبختی
ش

بسیاری از مردم از زندگی خود می‌نالند و سخت ناراحتند، خود را بدبخت می‌دانند و احساس می‌کنند که در زندگی، گمشده‌ای دارند که هرگز به آن نمی‌رسند، شب و روز تلاش می‌کنند، اما خود را با موانع روبرو می‌بینند و همهٔ اینها را معلول ناسازگاریهای محیط مخالفت رقبا و بد اندیشان و «شانس» و «اقبال» و عواملی دیگر از این قبیل می‌شمارند و چنین تصور می‌کنند که عامل اصلی تمام اینها در بیرون وجود آنهاست.

ولی وقتی در زندگی آنها کاملاً دقیق می‌شویم، می‌بینیم وسایل سعادت و خوشبختی برای آنها فراهم است و ظاهراً کم و کسری ندارند، اما چرا این قدر ناراحتند؟

بیشتر دقت می‌کنیم که این تضاد در میان «دید ما» و

«دید آنها» از کجاست؟ سرانجام به اینجا می‌رسیم که یک عامل درونی ذاتی، یک نقطه ضعف اخلاقی «یک شیطان وسوسه‌گر» و «خناس» (پنهان)، در زاویه ارواح آنها لانه کرده و همان است که زندگی به این خوبی را در نظرشان تیره و تار ساخته است، مثلاً می‌بینیم شیطان «حرص و تکاثر و فزون طلبی» به آنها اجازه نمی‌دهد دمی آرام بگیرند، به زندگی خدادادی قانع باشند، و از مواهبی که در اختیارشان است به خوبی بهره‌گیری کنند.

یا اینکه عامل «بُخل» به آنها اجازه نمی‌دهد که مواهب زندگی را با دیگران تقسیم کنند افراد دیگر را در آنها سهیم بدانند همین «بخل» سبب شده است که دیگران بر ضد آنها تحریک شوند و هر کدام ضربه‌ای به آنها وارد سازند. دوستان از اطرافشان پراکنده شوند، از حمایت خویشاوندان محروم گردند و در زندگی، تنهای تنها شوند.

هیچکس نیست که آنها را دلداری دهد و در برابر سختیهای زندگی، مرهمی بر زخمهایشان بگذارد و هیچکس پیدا نمی‌شود که در مشکلات، به آنها کمک کند. وقتی درست می‌اندیشیم، می‌بینیم عامل «حرص» در شخص اول و «بخل» در شخص دوم عامل اصلی بدبختی بوده است، ولی آنها در بیرون وجودشان عوامل بدبختی خویش را جستجو می‌کنند. در حالی که عامل بدبختی، در درون جانشان لانه کرده است.

افراد دیگری را می‌بینیم که همیشه از «سنگینی بار بدهکاری» ناله می‌کنند، هر چه عایدشان می‌شود به عنوان «اقساط بدهی‌ها» از

دستشان می‌رود. همسر و فرزندان خود را در فشار قرار می‌دهند، از آنها می‌گیرند تا اقساط عقب مانده را بدهند و از آنجا که «بدهکاری»، همیشه عاملی برای خرد کردن شخصیت انسان است، مجبور می‌شوند به این و آن روی آورند، آبروی خود را در کف گذارده با آن معامله کنند و به دنبال آن «عقدۀ حقارت» بر جان آنها چیره شود. وقتی حالات آنها را می‌بینیم و پای درد دلشان می‌نشینیم، سخت ناراحت می‌شویم. اما کمی نزدیک و نزدیک‌تر می‌آییم و جستجو می‌کنیم که این بلای بدهکاری از کجا در خانه او نازل شده است؟ می‌بینیم این بلا درست بلایی است که خودش آن را نازل کرده است. و دردسری است که خودش آفریده است! می‌بینیم. بار این بدهی سنگین را هرگز برای يك «ضرورت زندگی» بر دوش نگرفته است، بلکه تنها يك پندار، يك خیال خام، و یا صحیحتر «چشم و هم‌چشمی»، «و طول امل» عامل اصلی اش بوده است. خانه‌ای داشته است در حدود نیازش، دارای چند اتاق كوچك یا متوسط که به هر حال، جوابگوی احتیاجات او بوده، اما همین که می‌خواست آخرین اقساط بدهی آن را بپردازد ناگهان به این كفر افتاد که مانند دوست یا همسایه‌اش، آن را تبدیل به منزل وسیعتری بکند، و به این عنوان که باید انسان به فکر آینده باشد و احتیاجات احتمالی بعدی را نیز در نظر بگیرد، وام سنگینی گرفت و خانه را فروخت و تبدیل به خانه بزرگتری کرد. خانه‌ای که هگز نیاز اصولی به آن نداشت، و با آن همه «بدهی و ناراحتی» نمی‌ارزید، خانه‌ای که لقمه‌ای گلوگیر بود نه قدرت فرو بردنش را داشت، و نه بیرون آوردنش. اکنون نه راهی دارد

که پیش رود و نه می‌تواند عقب برگردد. و از این میان، دست و پا می‌زند و ناله می‌کند و از روزگار غدار و چرخ کج مدار، شکوه‌ها دارد و از ناسازگاری زمان و بی وفایی دوستان حکایتها می‌کند، اصولاً جمعی از مردم، گویی بدون دردسر نمی‌توانند زندگی کنند و اگر یک روز، همه مشکلات آنها حل شود، باید با دست خود دردسری بیافرینند و این کمبود زندگی را بر طرف سازند! این گروه عملاً «وام گرفتن» را که به تعبیر روایات اسلامی «مایه اندوه شب و ذلت روز است» جزو بافت زندگی خود می‌دانند و در زندگی مصرفی خود برای تهیه وسایل رفاهی و حتی تجملی رو به سوی وام و زندگی اقساطی می‌آورند و در تضاد عجیبی گرفتارند. هم ناله می‌کنند و هم زندگی بدون آه و ناله را نمی‌پسندند و در حقیقت این «طول امل» «آرزوی دراز» و «عدم مدیریت صحیح زندگی» است که مایه آنهامه دردسر شده است.

افراد دیگری را می‌بینیم که در زندگی اجتماعی ظاهراً افرادی موفق‌اند، پست و مقام خوبی دارند، زندگی شان آبرومند و در خدمت خلق خداست و همه به آنها با دیده احترام می‌نگرند. وقتی نزدیک‌تر می‌شویم، می‌بینیم داد اینها نیز بلند است، از ظلمها، حق کشی‌ها، و تبعیضهای ناروا، پیوسته ناله می‌کنند، و به قدری در این زمینه داد سخن می‌دهند که راستی دل سنگ برای آنها می‌سوزد، پیداست در رنج و فشار روحی عجیبی هستند، افق زندگی در نظرشان تاریک و زمین و آسمان برای آنها تنگ است.

کمی نزدیکتر می‌رویم و دقیق‌تر می‌شویم، می‌بینیم تمام این شکوه‌ها و ناله‌ها، از این است که چرا دوست دیروز او، امروز مقامی برتر از او دارد؟ این حسادت شدید، تمام امتیازات زندگی را در نظر او کوچک کرده، تمام مواهب الهی را بی ارزش ساخته است و تمام پیروزی‌ها را در نظرش مبدل به شکست نموده است. در واقع درد او از ظلم و تبعیض و حق‌کشی این و آن نیست، از عامل حسد است که همچون شیطان در زوایای روحش پنهان شده است.

از مجموع این بررسی‌ها، به این نتیجه می‌رسیم که عامل اصلی بسیاری از ناراحتی‌های ما که پیوسته آن را در بیرون وجود خود جستجو می‌کنیم، درون جان ماست و اگر یک روز موفق به خانه تکانی دل شویم و این شیاطین را که نامشان، حرص، بخل، آرزوهای دور و دراز، چشم و هم‌چشمی، کبر، خودخواهی و حسادت است، اگر این شیاطین مرموز را از زوایای وجود خود بیرون کشیم و به خارج پرتاب کنیم، افق زندگی در نظر ما کاملاً دگرگون می‌شود. روشنایی‌ها، خوشبختی‌ها، آسایش و آرامش خاطر، جای آن همه بدبختی و رنج و بلا را می‌گیرد.

و از همین جاست که نقش فوق العاده حساس اخلاق در زندگی انسان و سلامت و سعادت او روشن می‌شود و اگر می‌گوییم «**اخلاق بزرگترین سرمایه انسان است**» به همین دلیل است.

توجه به روایات اسلامی و اشارات کوتاه و بسیار پرمعنی که در آنها آمده ترسیم زیبا و گویایی از این واقعیت است.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

«خَيْرُ الْغَنِيِّ، غَنَى النَّفْسِ بِهَيْتَرِ بْنِ نِيَّازٍ، بِنِيَّازِ دُرُونِ جَانِ
است» (۱)(۲)

و در حدیث امام صادق (علیه السلام) آمده است که:

«قناعت، غنای اکبر است» (۳)

و در کلام همان امام نیز می خوانیم:

«رب عزیز اذله خلقه؛ بسیار عزیزانی که اخلاق بدشان آنها را
ذلیل ساخته است» (۴)

و سرانجام در کلام نورانی امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم:

«اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ لغزش عقلها غالباً
بر اثر تابش خیره کننده‌ی شعله‌های آتش طمع است» (۵)

بله بسیاری از ذلتها و زبونی‌ها، بسیاری از لغزشها و شکستها و
ناکامیها از خلق و خوی انسان سرچشمه می‌گیرد. «خود خواهی» و
غرور همه را از دور او پراکنده می‌کند. «طمع» او را در گردابی فرو
می‌برد که راه خلاصی از آن نیست. «حرص و آز» او را به کارهایی و

می‌دارد که سرانجامش ذلت و خواری است.

«تکاثُر» و افزون‌طلبی چنان عطشی بر او مسلط می‌کند که با هیچ چیز سیراب نمی‌گردد. دائماً می‌دود، لحظه‌ای قرار و آرام ندارد، آرامش در سراسر زندگی او دیده نمی‌شود و اگر مالک تمام ثروت جهان گردد، باز روح او فقیر و گرسنه است.

«حسد» چنان آتشی به جان او می‌زند که اگر تمام مواهب جهان را در اختیار داشته باشد، خود را بدبخت می‌بیند.

البته احادیث فوق شرح و تحلیلهایی دارد که در جای خود به خواست خدا مطرح می‌شود. هدف فعلاً این است که بدانیم مشکل اصلی کار ما کجاست؟ ضربه‌ها را از کجا می‌خوریم؟ و چگونه می‌توانیم از خود، انسان جدیدی بسازیم؛ انسانی نیرومند، شجاع، عزیز و آبرومند، پر محبت و دوست داشتنی و محترم نزد خدا و خلق. تا به این ترتیب صفحه صفحه تازه‌ای در زندگی خود بگشاییم.

۲

اخلاق، راه بهتر زیستن

به دنبال تقاضاهای خوانندگان گرامی از این شماره، ادامه صفحهٔ سلسله مقاله‌های درسی از اخلاق از آیت الله مکارم شیرازی را که شماره صفحهٔ اول آن روز دوشنبه صفحهٔ این هفته در صفحهٔ نظرها و اندیشه‌ها چاپ شد، در این ستون و روزهای پنجشنبه خواهیم خواند انسان بسیار نیرومند آفریده شده، و هیچ موجودی با قدرت او برابری نمی‌کند، و به راستی اینکه قرآن می‌گوید:

«سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ بِحُدُودِ أَنْجَبَ رَا
در آسمانها و زمین است مسخر فرمان شما ساخته» (۱)

بررسی نیروهایی که «بالتقوه» یا «بالفعل» در او وجود دارد، نیز این حقیقت را تایید می‌کند.

ولی همین موجود فوق العاده قوی و با عظمت گاه آنقدر زبون و ضعیف و ناتوان می شود که همه را در شگفتی فرو می برد، یک گرم ماده مخدر، او را چنان به خود وابسته می کند که تمام ثروت و عقل و هوش و تمام هستی و دل و دین خود را پای آن می ریزد، و تمام حیثیت خود را فدای آن می کند.

برای بدست آوردن «مبلغ ناچیزی» شب و روز می دود، تن به هر ذلتی می دهد، تملق هر کس می گوید پیش هر کس سر تعظیم فرود می آورد، و سرانجام به موجودی مبتذل و بی ارزش مبدل می گردد.

گاه چنان آلوده فساد می شود که نه تنها مردم از او متنفر می شوند که خودش هم از خودش بدش می آید، می خواهد از خود بگریزد، و از این نکبت و بدبختی رهایی یابد، اما تمام درهای فرار را نیز به روی خود بسته است.

آنچنان احساس حقارت و زبونی می کند، که از همه کس می ترسد، از هر کاری وحشت دارد، نه قدرت تصمیم گیری دارد، و نه اگر تصمیم بگیرد می تواند روی آن بایستد و کاری را به آخر برساند.

چه عاملی آن موجود بزرگ و نیرومند را این چنین زبون و حقیر ساخت؟ و او را از آن اوج قدرت پایین کشید و از تخت فرمانروایی آسمان و زمین به زیر انداخت؟ آیا موجود موهومی به نام «سرنوشت» یا «شانس و اقبال و طالع»؟ سرنوشتی که در واقع به دست خود او رقم زده می شود، و شانس و طالعی که در حقیقت

چیزی جز تلاش و کوشش او نیست. یا مفاهیم دروغینی که انسان خودش آنرا ساخته، تا همچون داروی مخدری در سختیها و ناکامیها و شکستها به آن پناه برد. همه گناهان خود را به گردن آن بیندازد و خود را تبرئه کند، سرپوشی بر عقل خود بگذارد، و خود را از «عذاب بیدار گرو جدان» راحت سازد.

لحظه‌ای غافل و بی‌خبر از همه چیز بیاساید. در فراموشی محض فرو رود، و آلام درونی خود را از این راه انحرافی موقتاً تسکین دهد. با صراحت باید گفت که «شانس» و «طالع» و «اقبال» مفاهیمی است ساختگی که نه دلیل عقلی بر آن وجود دارد، و نه دلیلی از نقل (آیات و روایات اسلامی).

و «سرنوشت اجباری» نیز چیزی بیش از آن نیست. اینها همه ساخته و پرداخته فکر خیالبافانی است که می‌خواهند خود را فریب دهند. و از توجه به عوامل اصلی شکستها و ناکامیها و در نتیجه دست یافتن به طرق جبران آنها بازمانند.

اسلحه شیطان

آیا شیطان، این موجود خطرناک و وسوسه گر، مسئول اصلی بدبختیهای ما است؟ او است که بی اختیار ما را به پرتگاهها می‌کشاند؟ و به دره‌های گناه و آلودگی می‌افکند؟

یا اینکه ما هستیم که او را به خانه دل دعوت می‌کنیم؟ و برای ورودش به کشور جان خود «گذرنامه» و «ویزا» در اختیارش

می‌گذاریم؟ مگر قرآن نمی‌گوید:

«إِنَّ عِبَادِيَ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ
تو هرگز بر بندگان من سلطه نداری، سلطه تو تنها بر گمراهانی
است که از تو پیروی می‌کنند» (۱)

یعنی تا زمینه‌های قبلی (گمراهی و قبول پیروی شیطان) در کار نباشد کاری از دست شیطان ساخته نیست. همین معنی با صراحت بیشتری در آیه دیگر آمده است:

«إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ؛ شیطان فقط بر کسانی سلطه دارد
که ولایت او را پذیرفته، و طوق بندگی‌اش را بر گردن نهاده‌اند» (۲)

آری چنین است ای برادر که دعوت کننده شیطان به خانه دل ماییم. ماییم که دست بیعت در دست او می‌نهم، و او را به عنوان «ولی» خود می‌پذیریم، و گر نه چگونه ممکن است خداوند عادل و مهربان چنین موجود طغیانگری را بر ما مسلط سازد، و بعد ما را مورد شدیدترین سرزنشها قرار داد که چرا از او پیروی کرده‌ایم؟!

قلب ما حرم امن خداست. و شیطان را به این حرم راهی نیست. این ماییم که حرمت این «حرم مقدس الهی» را می‌شکنیم، و درهای این «خلوتگاه راز» را به روی بیگانه می‌گشاییم، و به او چراغ سبز می‌دهیم به گفته یکی از بزرگان اخلاق، شیطان همچون

«سگ گرسنه‌ای» است که گهگاه به طور عبوری از کنار قلب ما می‌گذرد، اگر غذایی که باب طبع او است در آنجا نباشد با یک توجه مختصر به خدا فرار می‌کند، این همان چیزی است که به عنوان «طائف» (طواف کننده) در قرآن به آن اشاره شده است.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ (۱)

اما اگر غذای مناسبی برای خوراک او باشد هرگز با داد و فریاد ما فرار نمی‌کند، حمله ور می‌شود و در خانه دل لانه می‌کند (۲)

از اینها گذشته شیطان مانند هر طاغوت دیگر بدون معاونین، و بدون ابزار و وسایل لازم، قدرت بر انجام کاری ندارد، و عجب اینکه همیشه ابزار لازم را از وجود خود ما تهیه می‌کند، اگر ابزار شیطان یعنی «خلق و خوهای شیطانی» در درون جان ما نباشد هیچ کاری از او ساخته نیست. شیطان ممکن است مواد منفجره‌ای برای ویران کردن کاخ سعادت ما از بیرون تهیه کند، و با خود بیاورد، ولی فراموش نکنیم که چاشنی این مواد را حتماً از درون ما می‌گیرد و اگر این چاشنی را در اختیارش نگذاریم خنثی می‌شود و انفجاری رخ نمی‌دهد. شیطان حکومت وسیع و گسترده‌ای دارد، و همیشه با تشکیلات کار می‌کند. عمال نفوذی و ستون پنجم شیطان، همین خلق و خوی‌های زشتی است که در زوایای روح ما پنهان شده، و غالباً ناشناخته مانده، و گاه به کلی از آن بی خبریم، و یا آن را نقاط قوت

خود می‌شمیریم. خود خواهی‌ها، خود برتر بینی‌ها، تنگ نظری‌ها، کینه توزی‌ها، حسادت‌ها، آزمندی و حرص و طمع، همه چاشنی‌های انفجاری، و عمال نفوذی شیطان، و دشمنان اصلی ما هستند، و همین‌ها هستند که فضای جان ما را تاریک می‌کنند، و همین‌ها آب به آسیاب شیطان می‌ریزند و اینجاست که به عمق این حدیث معروف آشنا می‌شویم که فرمود:

«اعدی عدوک نفسک التی بین جنیبک بسخت‌ترین و خطرناک‌ترین دشمنان تو هوای نفس تو است که در درون جانت قرار دارد» (۱)

و نیز در اینجاست که به یاد گفتار پر مایه و سرنوشت ساز پیغمبر اکرم (ﷺ) می‌افتیم که فرمود:

«ان افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنیبه

(۲)؛ برترین جهاد جهاد با هوای نفس و هواسهای سرکش

است»

حال که دشمن اصلی را که درون جان ما لانه کرده، شناختیم باید دست به کار شویم. اما مبارزه با چنین دشمنی آسان نیست، آموزش و تمرین زیاد لازم دارد، و سلاح‌های موثر و نیرومندی برای این کار باید فراهم کنیم. اما از کجا؟ و چگونه؟

۳

درد از تو است و درمان هم ز تو است

«دوائک فیک و ما تشعر و دوائک منک و ما تبصر»

به عکس آنچه غالب مردم فکر می‌کنند عامل اصلی بیماریها «میکربها» و «ویروسها» نیستند، بلکه همان گونه که «الکسی سوفورین» نویسنده معروف روسی در کتاب «امساک راه نوین درمان بیماریها» ثابت کرده است عامل اصلی بیماریها مواد غذایی اضافی، چربیها، قندها، و خلاصه موادی است که همچون زباله در لابلاي بافت‌های بدن باقی مانده، و لجنزاری را تشکیل داده که مرکز بسیار مناسب و آماده‌ای برای پرورش میکروبهای موزی است.

سپس ثابت می‌کند، اگر ما بتوانیم این لجنزارها و باتلاقها را

بخشکانیم، این زیاله را بیرون بریزیم، یا بسوزانیم، میکربها جایی برای پرورش پیدا نمی‌کنند، و از شر آنها کاملاً در امانیم.

و به دنبال اثبات این مطلب، دستور انجام یک روزه طبی (امساک) سخت و سنگینی می‌دهد که شرح آن بسیار مفصل، و نتایج آن بسیار عجیب است، و تما در افراد بسیاری آن را تجربه کرده‌ایم که به کمک آن از شر بیماری‌ها، رهایی یافته‌اند.

حقیقت همین است که میکربها شبانه روز بدون اجازه و اطلاع قبلی، از مرزهای «آبی» و «هوائی» و «خشکی» وارد کشور تن ما می‌شوند، اگر پایگاه مناسبی در داخل این کشور نداشته باشند، به زودی نابود می‌شوند، اما اگر محل مناسب پیدا کنند می‌مانند و نشو و نما کرده، و تدریجاً بر تمام این کشور سیطره می‌یابند.

بنابراین «درد ما از خود ماست»!

مرغ بلند پروازی که در دام صیاد گرفتار می‌شود دشمن اصلی خود را «صیاد» می‌داند، و ظاهراً نیز همین است. اما اگر کمی بیندیشد می‌داند که دشمن اصلی اش خود او است، چرا که صیاد هرگز مرغ را مجبور به فرود آمدن در دام نکرده است، کار او گستردن دام و پاشیدن دانه است. این مرغ است که بر اثر وسوسه هوای نفس، «دانه کوچک» را می‌بیند اما «دام» را، به آن بزرگی نمی‌بیند، و به هوای دانه در دام گرفتار می‌شود. مرغ بلند پرواز روح ما، که از کنگره عرش صفیرش می‌زنند، اگر در دام شیطان‌های بزرگ و کوچک گرفتار

می‌شود عاملی در درون خود دارد که او را به سوی دام می‌راند. او فراموش می‌کند که جایگاه اصلیش از تمام این جهان برتر و بلندتر است. او بر اثر پیروی از هوس‌های سرکش در این دام بلا گرفتار می‌شود، پر و بالش می‌ریزد، سقوط می‌کند، برده و اسیر شیطان می‌گردد. تن به ذلت می‌دهد، و از بلند آسمان قرب خدا که جایگاه او است به زیر می‌افتد، و در حد یک چهارپا، یک حیوان درنده، بلکه پست‌تر (بل هم اَضَلّ) قرار می‌گیرد، و با اینکه می‌توانست «امیر» بر جهان هستی باشد به صورت «اسیر» و برده‌ای در کنج قفس گرفتار می‌شود.

این سخن همانگونه که در مقیاس یک «فرد» صادق است در مقیاس «ملتها» نیز صدق می‌کند، ملتی که مورد هجوم یک دشمن خارجی قرار می‌گیرد، و جنگی بر او تحمیل می‌شود، اگر جوانانی دلیر و شجاع و خود ساخته و از جان گذشته و مخلص و مؤمن داشته باشد، و مردم دیگرش ایثارگر و فداکار و مقاوم و خداجوی باشند، می‌ایستد و بر صورت دشمن سیلی می‌زند و او را به عقب می‌راند و در هم می‌شکند. اما به عکس اگر مردمی دنیا پرست و سست و ترسو و تن پرور باشند به زودی تسلیم فریبکاری‌ها و شانتا‌های دشمن شده، همه چیز خود را از دست می‌دهند. بنابراین باید قبول کنیم که «درد» ما از خودماست.

اما در مورد «درمان» -

باز تصور عمومی بر این است که باید «دارو» را از خارج بدن به

صورت انواع آمپولها و قرصها و شربت‌ها وارد بدن کرد. در حالی که مطالعات دانشمندان، امروز این واقعیت را ثابت کرده که داروی اصلی و شفابخش و بی ضرر و بدون عکس العمل نامطلوب همان است که در داخل بدن ما، وسیله گلبولهای سفید در برابر هجوم میکروب‌ها تهیه می‌شود، توضیح اینکه:

این موجودات بسیار کوچک که سربازان جان بر کف و مدافعان خستگی‌ناپذیر کشور تن ما هستند، و تعداد آنها بالغ بر میلیون‌ها می‌شود، شب و روز در جنگی بزرگ، در مقابل انواع میکروب‌ها می‌ایستند و در یک پیکار خونین فیزیکی و شیمیایی بر ضد آنها قیام می‌کنند!

گروهی را می‌کشند و می‌خورند، و عده‌ای را با ترشح مایعی که روی آن میکروب اثر کشنده دارد از پای در می‌آورند، و عجب اینکه می‌دانند در این جنگ شیمیایی در مقابل هر میکروبی به کدام «بمب شیمیایی» متوسل شوند که زودتر او را فلج کند، و این از عجیب‌ترین پدیده‌های آفرینش و عظیم‌ترین آیات خدا است که گلبولهای سفید در عین اینکه رزمنده ماهری هستند شیمی دان بسیار آگاهی نیز می‌باشند. و همین مایع است که از آن «واکسن‌های» مختلف را بر ضد بیماری‌ها می‌سازند، و بسیاری از بیماران را به وسیله آن از مرگ نجات می‌دهند.

در بیماری‌های اجتماعی نیز درمان دردهای هر جامعه، هر گروه، و هر فرد انسان در خود او نهفته است، باید عوامل داخلی و نقاط مثبت

درون ذاتی او را بسیج کرد و پرورش داد و به صحنه مبارزه فرستاد. اگر زمینه‌هایی در انسان وجود دارد که ممکن است او را به دام افکند، سرمایه‌هایی در او نیز نهفته است که میتواند او را از دام رهایی بخشد. مهم آن است که تحت مراقبت یک «معلم» و رهبر و راهنما قرار گیرد، تا او را در شناخت و کیفیت بهره‌گیری از این سرمایه‌های بزرگ کمک کنند.

«مهندس معدن‌شناسی» لازم است که با کمک او، این معادن گرانبها را کشف و استخراج و از آن استفاده کند. «باغبانی» لازم است که زیر نظر او پرورش یابد و از آفات مصون بماند، و اینجاست که نقش معلمان اخلاق، و رهبران راه و مربیان دلسوز روشن می‌شود، تا هم‌تشان بدرقه راه انسان گردد و این نو سفران را در این راه طولانی رهنمون گردند.

هستی‌ام بدرقه راه کن ای طایر قدس

که بعید است ره منزل و من نو سفرم

و چه جالب و حساب شده است کلام مولا امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در نخستین خطبه نهج البلاغه، وقتی به داستان بعثت انبیا می‌رسد، می‌فرماید:

«و یحتجوا علیهم بالتبایغ و یثیروا لهم دفائن العقول»

انبیاء را کاشفان گنجینه‌های عقلها و سرمایه‌های درونی انسانها می‌شمرد که از درون او می‌گیرند و برای او

خرج می‌کنند، و همچون باغبانهای پرتجربه، بذر هایی که
به دست آفرینش در سرزمین روح آنها پاشیده، آبیاری کرده
و بارور می‌سازند.

و اینجاست که به عمق آن شعر بسیار پر مایه منسوب به امیر
مؤمنان علی (علیه السلام) آشنا می‌شویم که فرمود:

دوائک فیک فلاتشعر و دائک منک فلا تبصر

«دوای تو در تو است اما نمی‌دانی!

درد تو از خود تو است اما نمی‌بینی!»

و به راستی تمام علم اخلاق و آنچه پیشینیان و دانشمندان
امروز گفته‌اند در همین یک بیت جمع است. و تمام تلاشها و
کوششها باید از همینجا آغاز گردد و در همین راستا صورت پذیرد
و به همین جا ختم شود.

آری درد تو از تو است نمی‌بینی، و درمان تو نیز در خودت نهفته
اما نمی‌دانی، و تا تو تغییر نکنی هیچ چیز تغییر نمی‌کند، که

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (۱)

۴

اخلاق، وسیله مؤثری برای بهتر اندیشیدن

ممکن نیست یک انسان خودخواه، مغرور و هواپرست درست بیندیشد و حقایق را آنچنانکه هست، دریابد. آزادی اندیشه مخصوص کسانی است که از بند هوای نفس آزادند.

گاه سران بزرگ قدرتهای مادی جهان مرتکب اشتباهاتی می‌شوند که همه از نادانی و خطای آنها تعجب می‌کنند ولی اگر حجابهایی را که در مقابل چشم عقل آنها قرار دارد در نظر بگیریم تعجب نخواهیم

کرد. در درس‌های پیشین اثر اخلاق را در آرامش روح و جان و نظام اجتماعی بشر دانستیم حال نوبت بررسی تاثیر آن در درست اندیشیدن است.

از مثال ساده‌ای شروع می‌کنیم: طلافروشها را دیده‌اید؟ از ترازوهای بسیار ظریف استفاده می‌کنند، حتی آن را در محفظه‌ای قرار می‌دهند تا باد به آن نخورد، و هنگام سنجش، «پنکه» را خاموش کرده و احياناً نفس را هم در سینه حبس می‌کنند، که نکند نسیمی بوزد یا موجی در هوا ایجاد شود و ترازو درست حکم نکند!

ترازوی عقل آدمی که برای سنجش واقعیتها به کار می‌رود از این هم دقیقتر و ظریفتر است، و واقعیتها نیز از طلا و نقره پر ارزشترند. حال فکر کنید اگر ترازوی ظریف عقل در معرض وزش تند بادهای طوفانهای شهوات و حب و بغضها و خودخواهیها قرار گیرد چه خواهد شد؟

آیا هرگز می‌توان با آن حقیقتی را سنجید؟

آنجا که طوفان «کبر و غرور» می‌وزد.

آنجا که تندباد «خشم و شهوت» حاکم است.

آنجا که جاذبه‌های «منافع شخصی» تمام فکر را به سوی خود می‌کشاند، انتظار قضاوت صحیح داشتن بیهوده است.

این ضرب‌المثل قدیمی عرب، بسیار حساب شده است که

می‌گوید:

«حبك الشیئی یعمی و یصم؛ عشق و علاقه تو به چیزی چشم
و گوش تو را کور و کر می‌کند»

و قضاوت چنین انسان کور و کر می‌سازد بی‌ارزش است.

این ضرب المثل نیز جالب است که می‌گوید:

«صاحب الحاجة اعمی لا یری الاحاجته؛ کسی که به چیزی علاقه
مفرط دارد نابینا است، جز آنچه را که مورد علاقه او است نمی‌بیند!»

و با همین بیان به خوبی روشن می‌شود که خلق و خوی ما و
تمایلات و خواسته‌های افراطی و انحرافی ما تا چه حد در طرز تفکر و
قضاوت ما اثر می‌گذارد.

این خلق و خواها، این حب و بغضها، این کینه توزی و حسدها
حجابهای ضخیمی در برابر عقل ما می‌افکند، و با اینکه ظاهراً چشم
باز و گوش باز است، انسانها در حیرت فرو می‌روند که چرا مسایل
روشن را نمی‌بینیم و فریادهای بلند را نمی‌شنویم؟

به همین دلیل علمای پیشین و بزرگان سلف همیشه به طلاب
علوم دین و تمام پویندگان راه علم توصیه می‌کردند که به موازات
فراگرفتن دروس مختلف، به «تهذیب اخلاق» بپردازند، طوفانهای
درون را فرو بنشانند و حجابها را از برابر دیدگان اندیشه خود، بردارند
تا جمال محبوب را تماشا کنند زیرا:

جمال یار ندارد حجاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد!

به تعبیر دیگر برای اینکه بتوانیم چهره‌ای را به خوبی ببینیم سه چیز لازم است: «چشم بینا»، «نور کافی»، و «از میان بردن حجابها و موانع» اگر آفتاب با تمام قدرت بتابد، و به جای دو چشم، دو هزار چشم داشته باشیم، اما فضا پر از گرد و غبار و دود باشد هیچ چیز را نمی‌توان دید، همچنین اگر تمام پیامبران و علما و دانشمندان با تمام قدرت حقایق را بیان کنند، و ما هم به جای يك مغز هزاران مغز متفکر داشته باشیم اما حجاب هوی و هوس و خلق و خوی‌های شیطانی در این میان حایل گردد هیچ حقیقتی بر ما مکشوف نخواهد شد.

به همین دلیل مغزهای به ظاهر متفکری را در رأس دولتهای بزرگ جهان می‌بینیم که گاه گرفتار اشتباهاتی می‌شوند که واقعاً مایه سخریه و استهزاء است، و همین اشتباهات گاه ملتهای آنها را گرفتار شکستها و رسوایی‌های عظیم می‌کند، و دلیلی ندارد جز اینکه جاه‌طلبیها، غرور و خودخواهی و حفظ منافع شخصی همچون حجابِ ضخیمی، میان آنها و درک حقیقت حایل شده است.

شواهد قرآنی

قرآن مجید، روی رابطه «اخلاق» و «اندیشه» در آیات متعددی تکیه کرده و هشدار داده است: ۱- در یک جا به وضوح می‌گوید:

«وَأَتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى؛ تقوی پیشه کنید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد» (۱)

این آیه یک تفسیر معنوی دارد و یک تحلیل ظاهری. تفسیر معنوی این است که انسان که اگر انسان آئینه دل را از زنگار گناه و خلق و خوی شیطانی پاک کند خداوند نور علم را از طریق رحمت به این قلب پاک می‌افکند، این یک جایزه الهی است برای افراد پرهیزگار که حقایقی را که از نظر دیگران مستور است آنها با روشن بینی خاصی درک می‌کنند، تجربیات ما درباره اینگونه اشخاص نیز همین معنی را ثابت می‌کند و حدیث معروف:

«ليس العلم بكثرة الرواية انما العلم نور، يقذف الله في القلوب؛ علم به کثرت شنیدن از این و آن نیست، علم نوری است که در دل، از سوی خدا افکنده می‌شود» (۲)

شاهدگویای همین سخن است.

و اما تحلیل ظاهری آن این است که گناهان و ریشه‌های اصلی آنها که خوی‌های زشتند همچون علف هرزه‌هایی هستند که در زمین قلب انسان می‌رویند، و هرگز اجازه نمی‌دهند که بذره‌های «آگاهی» مجال رشد و نمو پیدا کنند.

اخلاق زشت همچون آیینه‌های «کج و معوج» و «موج دار» است هیچوقت چنین آئینه‌ای نمی‌تواند چهره واقعی اشیاء را نشان دهد.

۲- در داستان یعقوب و یوسف که قرآن آن را «احسن القصص» نامیده و به راستی بهترین اندرزها و اصول تعلیم و تربیت در آن نهفته است می‌خوانیم: وقتی برادران یوسف برای بیرون راندن او از صحنه او را به چاه «کنعان» افکندند و سپس آن دروغ بزرگ را که «برادرمان را گرگ دریده» در برابر پدر گفتند «پیر روشن ضمیر کنعان نگاهی به آنها کرد و گفت: «بل سویت لکم انفسکم امرا؛ چنین نیست که شما می‌گوئید بلکه هوای نفس چیزی را در نظر شما تزین کرده»!

«تسویل» هم به معنی «تزین» آمده و هم «ترغیب» و هم «وسوسه کردن» و این نشان می‌دهد که هوای نفس چگونه باطل را در نظر انسان تزین می‌کند، و مایه وسوسه و ترغیب او می‌شود، چگونه هوسهای سرکش به روح و فکر انسان چیره می‌شود و زشت‌ترین جنایات همچون «کشتن یا تبعید برادر» را در نظر او چنان زینت می‌دهد که آن را امری مقدس و ضروری می‌شمرد.

گاه در آیات قرآن به جای «نفس»، «شیطان» گذارده شده می‌فرماید:

«الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ؛ شَيْطَانُ بَاطِلٍ رَا فِي نَظَرِهَا تَزِينُ
(۱) کرده»...

۳- در بسیاری از آیات قرآن به جای «تسویل» مخصوصاً از کلمه

«تزیین» استفاده شده گاه صریحاً به شیطان نسبت داده، می‌گوید:

«وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

ولی دل‌های آنها سخت و سنگین شد، و شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داد. (۱)

و گاه آن را به صورت فعل مجهول که در اینگونه موارد اشاره به جنبه طبیعی مسأله است آورده می‌گوید:

«أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا؟ أَيَا كَسَىٰ كَ أَعْمَالٍ

زشتش در نظرش تزیین شده و آن را زیبا می‌بیند با کسی که حقائق را آنچنانکه هست درک می‌کند، یکسان می‌باشد؟» (۲)

۴- قرآن می‌گوید هنگامی که به داوری می‌نشینید و بر مسند قضا قرار می‌گیرید مراقب باشید «حب و بغضها» شما را از قضاوت صحیح منحرف نکند و به وادی گناه و ستم نکشاند

«وَلَا يَجْزِي مَنكُمُ شَتَّىٰان قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا» (۳)

یک نگاه به زندگی افراد آلوده نشان می‌دهد که چگونه آنها زشتیها را زیبا و زیباییها را زشت می‌بینند و چگونه به جنایات خود افتخار می‌کنند.

و چگونه نقاط ضعف خود را مایه مباهات می‌شمرند، به گفته

قرآن اینها زیانکارترین مردمند که سعی و تلاششان در طرق انحرافی به کار گرفته شده و در عین حال گمان می کنند کار خوبی انجام داده اند

«وَهُمْ يُحْسِنُونَ أَنْهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (۱)

نمونه های زیادی از تاریخ گذشته و معاصر برای این معنی داریم
تنها یک نمونه کوچک را در اینجا یادآور می شوم:

فراموش نمی کنم در زمان طاغوت که قلمها در مسیر توجیه زشتیها آزاد بود مقاله بلند بالایی در یکی از همین حراید معروف منتشر شده بود تحت این عنوان که: «**حیا و شرم یک نوع بیماری است**» و باید برای از میان بردن آن تلاش کرد! و نویسنده آن مقاله برای توجیه این سخن چه اباطیل و سخنان بی سرو پا به هم بافته بود که ذکر آن خود مایه شرمندگی است.

فکر کنید وقتی «حیا» یعنی «واکنش منفی روح در برابر زشتیها و انواع کارهای خلاف» یک نوع بیماری معرفی شود سلامت چگونه تفسیر خواهد شد؟



حجاب چهره جان

(۲۹)

* چگونه می توان پرده های مقابل چشم دل را کنار زد و تابش انوار

الهی را به دل راه داد؟

سخن به اینجا رسید که قلبهای آکنده از هوی و هوس هرگز مرکز نور علم و معرفت نخواهد شد و ارواح آلوده به شیطنتها جلوه‌گاه تابش انوار الهی نخواهد بود، چه اینکه آلودگیهای اخلاقی آیینه روح را مکدر می‌سازد و برفکرو عقل انسان حجاب می‌افکند، و تشخیص واقعیتها با چنین روح آلوده‌ای ممکن نیست. در اینجا سئوالی مطرح است که علمای علم اخلاق به پاسخ آن پرداخته‌اند:

سئوال این است که ما بسیاری از افراد آلوده را می‌بینیم که در علم و دانش به مقامات والایی رسیده‌اند، و حتی در میان آنها کسانی هستند که به هیچ مبدی‌ی ایمان ندارند.

پاسخ این است که تا علم را چگونه تفسیر کنیم؟

زیرا علم دو معنی کاملاً متفاوت دارد:

۱- مجموعه‌ای از فرمول‌ها و قوانین و قواعد علمی که تحصیل آن برای هر فرد با استعدادی ممکن است. یعنی هر کس استعداد فراگیری کافی داشته باشد با دیدن دوران مدرسه و دانشگاه و مطالعه آثار بزرگان، یا انجام آزمایشهای لازم در آزمایشگاهها به مقامی از علم نایل می‌شود.

۲- علمی که سعادت آفرین است، خوشبختی می‌آورد، به انسان آرامش روح می‌دهد. احساس درد و مسئولیت می‌بخشد، او را به وظایف خویش در برابر خدا و خلق و خویشتن آشنا می‌کند.

به تعبیر دیگر نوعی از علم آن است که «قارون» آن ثروتمند از خدا بی خبر، به آن تکیه می کرد و در برابر خیر خواهان بنی اسرائیل که به او می گفتند: تو باید با این سرمایه عظیم، سرای آخرت را از طریق خدمت به خلق به دست آوری، و نصیب خود را از دنیا فراموش نکنی، و همانگونه که خدا به تو نیکی کرده است، نیکی کنی و ثروت خود را وسیله فساد در روی زمین قرار ندهی که خداوند مفسدان را دوست ندارد (۱)

او از روی کبر و غرور می گفت:

«اگر صاحب اینهمه گنج شدم به خاطر علم و لیاقتم بوده است؛
انما اوتيته على علم عندي» (۲)

ولی نوع دیگر از علم است که «خشیت» آفرین است و قرآن در سوره فاطر به آن اشاره کرده، می گوید:

«إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ؛ تنها دانشمندان از خدا می ترسند، و در برابر او احساس مسئولیت می کنند» (۳)

آن علم در خدمت مستکبران است و این علم در خدمت مستضعفان. آن غرور و غفلت می آفریند، این مسئولیت و تعهد بار می آورد. آن دنیا را به پرتگاه جنگهای اتمی می کشاند، و

این صلح و آرامش جهانی می‌آورد. آن مبدأ تکاثر و ثروت اندوزی است و این مبدأ عدالت اجتماعی. آن انسان را از مردم جدا می‌کند، و این او را در کنار مردم و در قلوب آنها جای می‌دهد.

و به همین دلیل اگر این دو علم از هم جدا شوند نه تنها مشکلی حل نخواهد شد، بلکه همانگونه که امروز در دنیا می‌بینیم انبوه مشکلات و بریختها از سوی دانشمندان غیر متعهد به سراغ بشریت می‌آید.

این همان علمی است که علی (علیه السلام) در خطبه شقشقیه به آن اشاره کرده، می‌فرماید:

«و ما اخذ الله علی العلماء علی ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم؛ خداوند از دانشمندان پیمان گرفته که در برابر شکم‌بارگی ظالمان و گرسنگی مظلومان سکوت نکنند، و فریاد برآورند»^(۱)

و این علم با علمی که به او اجازه می‌دهد در ناز و نعمت غوطه‌ور باشد و در همسایگی‌اش، و یا حتی در دنیایی که او زندگی می‌کند اشخاصی از شدت استیصال با مرگ دست به گریبان باشند فرق بسیار دارد. آری، این علم و آگاهی بدون تقوی و شستشوی دل از خوی‌های شیطانی هرگز به دست نمی‌آید.

تلخی اعتراف به نقصان

اما مشکل بزرگ در اینجا این است که انسان غالباً نمی‌خواهد به وجود صفات زشت، خلق و خوی‌های شیطانی در خود اعتراف کند، اکثر مردم مایل نیستند سخنی از نقطه‌های ضعفشان به میان آید، کسانی را دوست دارد که سخن از نقاط قوت گوید، و حتی اشیای کوچکی را در این زمینه بزرگ کند، و بدیهی است تا انسان اعتراف به وجود «درد» نکند هرگز به سراغ «طیب و درمان» نمی‌رود. آیا هرگز دیده‌اید کسی بگوید من کاملاً سالمم سپس راهی مطب دکتر شود و تن به معاینات گوناگون پزشکی و استفاده از انواع داروها بدهد؟

بگذارید در اینجا مثالی عرض کنم:

بسیاری از «زمامداران» در طول تاریخ، بزرگترین ضربه را از «اطرافیان» خود خورده و می‌خورند، به این دلیل که یک عده افراد سودجو، با قیافه‌های حق به جانب، با استفاده از دقیقترین اصول «روانشناسی» که به طور «طبیعی» یا «تجربی» در آنها وجود دارد اطراف قدرتها را می‌گیرند. با «تملق» و «چاپلوسی» و انواع «مداحی» و «ثنا خوانی» و دگرگون نشان دادن واقعیات، آنها را از دنیای خارج به کلی جدا می‌کنند.

سعی فراوان در پوشانیدن نقاط ضعف، و بزرگ نشان دادن نقاط قوت دارند، و چون می‌دانند بشر طبعاً از این کار خشنود می‌شود خود را روز به روز از این راه به آنها مقربتر می‌کنند، و به همان نسبت نفوذ خطرناکتری به دست می‌آورند.

سرانجام این معنی باعث بیگانگی و جدایی آن «مرکز قدرت» از واقعیتهای عینی و درک حقائق تلخ می‌شود، و عدم درک صحیح باعث موضعگیریهای نادرست در برابر حوادث می‌گردد. و نتیجه آن سقوط و نابودی است!

همین حالت در درون جان انسان، ممکن است حاصل شود «خودخواهی» و «حب ذات» به صورت یاران چاپلوس و متعلق اطراف «عقل» را بگیرند، زشتیها را زیبا و نقاط ضعف را قوت، و عوامل بدبختی را موجبات خوشبختی، نشان دهند، عقل را گمراه سازن و به راه خطا بکشانند و موضع گیریهای او را خراب کنند.

در اینجا شجاعت اعتراف به نقصان و آمادگی برای چشیدن تلخیهای این اعتراف بزرگ و سازنده، لازم است.

اگر در دعاهای معصومین مکرر در مکرر به ما دستور داده شده است که در پیشگاه خدا به گناهان و نقصانها و اخلاق شیطانی خود اعتراف کنیم دلیلش همین است که برای از میان بردن این حجابها گام اول همین «اعتراف» است.

گام اول این است که انسان شجاعت کند، کاغذی به دست بگیرد و همچون یک «دشمن عیبجو» در مقابل خودش بنشیند تمام ضعفهای اخلاقی خود را روی صفحه کاغذ بیاورد و بعد به فکر چاره و راه حل برای از میان بردن آنها باشد.

بنشیند و حجابهایی را که بر قلبش فرو افتاده و اجازه نمی‌دهد نور

آگاهی و معرفت و ایمان به آن بتابد، تشخیص دهد و پاره کند.

آیا شما حاضرید همین امروز این کار را انجام دهید؟ و هم امروز دست به کار برای گام نهادن در راه خودشناسی شوید؟

۶

مهمترین مشکل ما، خودشناسی است

عجیب این است که هیچکس از ما به ما نزدیکتر نیست، ولی با این

حال ما غالباً از خودمان دوریم و از خویشتن بیگانه‌ایم!

این دوری در عین نزدیکی، و این بیگانگی در عین آشنایی از شگفتی‌های زندگی ما است، و در عین حال مشکل‌ترین مشکل ما.

ما امروز اطلاعات زیادی درباره کهکشانها، منظومه‌ها، و ستارگان آسمان، و اطلاعات زیادی درباره کره زمین، و موجودات زنده‌ای که در اعماق دریاها، و در دل جنگلها، زندگی می‌کنند، داریم.

از نظر تاریخی از اقوامی که هزاران سال قبل، پنج‌هزار سال، ده هزار سال و یا بیشتر، در این کره خاکی زندگی می‌کردند، و یا حتی جانورانی که میلیون‌ها سال قبل بوده‌اند و بعد منقرض شده‌اند، از طرق آثاری که از خود بجای گذارده‌اند، با خبریم.

ولی عجباً که از شناخت خود غالباً عاجزیم.

کمتر کسی است که بتواند نقاط ضعف و قوت خود را دقیقاً بشمارد و از عیوب خویش به طور کامل آگاه باشد.

و چون خود را به خوبی نشناخته‌ایم، نمی‌توانیم در زندگی موضع‌گیری صحیحی داشته باشیم، و گرفتار انواع اشتباهات در محاسبات خود می‌شویم، همان اشتباهاتی که سرچشمه شکستها و ناکامیهای ما است. گاه فلان خوی زشت در عمق جان ما لانه کرده، و سال‌ها روی اعمال ما اثر می‌گذارد، ولی ما از آن به کلی بی خبریم، تا اینکه در یک برخورد سخت با یک حادثه کوبنده و روبرو شدن با یک شکست تلخ و درناک متوجه آن می‌شویم، و شاید زمانی باشد که جبران آن از هیچ طریقی ممکن نشود.

فراموش نکنید خطرناک بودن بعضی از بیماریهای جسمی مانند «سرطان» تنها بخاطر این نیست که درمان صحیحی برای آن تاکنون کشف نشده، چراکه بسیاری از انواع سرطان در مراحل نخستین کاملاً قابل درمان، و یا لاقلاً قابل کنترل است، به همین دلیل در این مراحل چیز خطرناکی محسوب نمی‌شود.

خطر مهم اینجا است که این بیماری در مراحل نخستین غالباً ناشناخته می‌ماند، نه دردی دارد، نه سوزشی، نه ناراحتی تولید می‌کند، نه درکار اعضاء و دستگاههای بدن اثر می‌گذارد تا انسان به فکر چاره بیفتد، ولی هنگامی که فریاد درد بلند می‌شود غالباً کار از کار گذشته، و سرطان ریشه دوانده و درمان آن مشکل یا غیر ممکن است.

البته دانشمندان متخصص با علایم و نشانه‌هایی که ما به طور ساده از کنار آن می‌گذریم، می‌توانند از وجود این بیماری خطرناک در همان مراحل نخستین با خبر شوند؛ با وسایلی که در دست دارند به جنگ آن برخیزند.

بسیاری از بیماریهای اخلاقی نیز مانند سرطان‌اند، در مراحل نخستین خود را نشان نمی‌دهد تا انسان به درمان آن برخیزد، طبیعی‌حاذق، و رهبری کنجکاو و صادق لازم است که از نشانه‌های مختصر، آن را بشناسد و به درمان برخیزد.

پنج طریق مؤثر برای خودشناسی

اما با این حال نباید از شناخت خویشتن و نقاط ضعف اخلاقی و خلق و خویهای شیطانی مأیوس شد، علمای اخلاق با راهنمایی‌هایی که از آیات و روایات اسلامی به دست آورده‌اند طرق مختلفی را پیشنهاد می‌کنند، که با استفاده از آنها می‌توان به اعماق وجود خویش راه یافت و مشکل خودشناسی را تا حد زیادی حل کرد.

که عمدتاً پنج طریق زیر است:

۱- مربّی و راهنمای هوشیار - اگر انسان خود را در اختیار کسی

قرار داد که راه تهذیب نفس را پیموده، بر خلق و خوی شیطانی خود پیروز شده، پیچ و خم این راه را به خوبی می‌داند، و از درّه‌ها و پرتگاهها، باخبر است؛ و در سایه لطف الهی و در پرتو نور ایمان تاریکی‌های او روشن شده، می‌تواند از او کمک بگیرد تا وی را از عیوب خویش آگاه سازد. و درمان درد را همچون طبیبی حاذق به او نشان دهد.

امیر مؤمنان علی(ع) در پاسخ به نامه یکی از فرماندارانش نوشت:

«فَقَدْ أَتَيْتَنِي... کتاب امر لیس له بصیر یهدیه و لا قائد یقلده؛ نامه‌ای از تو به من رسید که نشان می‌دهد مشاور تو کسی است که نه خودش چشم بینا دارد (تا عیوب کار را ببیند) و نه راهنمایی دارد که او را ارشاد به درمان کند. (۱)

۲- **دوستان مخلص و صریح اللهجه** - همان دوستانی که مصداق «المومن مرآة المومن» هستند، یعنی همچون آیینه صاف و شفاف عیب و حسن انسان را به او نشان می‌دهند، نه دوستان چاپلوس و متملقی که زشتیها را در نظر او زیبا، و نقاط ضعف را نقاط قوت می‌شمرند، و یا حداقل به گمان اینکه اگر حقیقت را آنچنانکه دیده‌اند باز گویند دوست از آنها می‌رنجد، سکوت می‌کنند و پرده پوشی بر عیوب را به رنجشِ دوستان، مقدم می‌شمرند.

بسیارند کسانی که سعی دارند برای تبرئه دوستان خویش گناهان آنها را به گردن دیگران بیفکنند، اینها دشمنانی هستند در لباس دوست و گرگانی در لباس چوپان.

امام حسن عسگری (علیه السلام) می‌فرماید:

«خیر اخوانک من نسب ذنیک الیک؛ بهترین دوستانت کسی است که گناه تو را به تو نسبت دهد» (۱)

شناسایی عیوب دوستان و انعکاس آن به صورت صحیح بقدری اهمیت دارد که به عنوان یک هدیه گران قیمت تلقی شده و در حدیث می‌خوانیم:

«رحم الله من اهدى الی عیوبی؛ خدا رحمت کند کسی را که عیوب را به من هدیه دهد».

ولی بدون شک باید شناسایی عیوب دوستان و توجه دادن آنها به شکلی باشد که نه به حیثیت اجتماعی آنها لطمه زند، و نه آنها را در نظر مردم کوچک کند، و نه روح لجاج را در آنها بر انگیزد.

در حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم:

«من وعظ اخاه سرّاً فقد زانَه و من وعظه علانیه فقد شانه؛ کسی که برادر خویش را در پنهانی اندرز دهد او را زینت داده و آن کس که آشکارا و در انتظار مردم اندرز دهد او را زشت ساخته» (۱)

به هر حال هر انسانی به خاطر غریزه حب ذات و علاقه شدیدی که نسبت به خویش دارد از شناختن عیوب خویش عاجز و حجاب حب ذات، معمولاً مانع از دیدن حقیقت در این زمینه می شود و به گفته بعضی از علمای اخلاق، اگر خاری در پای دیگران برود ما آن را می بینیم اما شاخه درختی که، در چشم ما فرو رود آن را نمی بینیم؛ اینجا است که وظیفه دوستان بسیار سنگین می شود، از یکسو حفظ مراتب دوستی و صمیمیت و محبت، و از سوی دیگر نشان دادن نقاط ضعف به صورت یک طیب مهربان که دردها را با دقت می یابد و بازگو می کند، نه به صورت یک دشمن لجوج.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«من رای اخاه علی امر یکرهه فلم یرده عنه و هو یقدر

علیه فقد خانه؛ کسی که کار خلافی از برادر خود ببیند
و او را باز ندارد، نسبت به او خیانت کرده است!»^(۱)

البته هم انتقاد کردن شجاعت می‌خواهد و هم پذیرش انتقاد، و متأسفانه هر دو قسمت امروز در ما ضعیف است انتقاد را نوعی دشمنی، و پذیرش آن را نوعی ضعف می‌شمیریم. ولی به هر حال باید با بلند نظری و وسعت اندیشه، روح انتقاد توأم با دلسوزی را در همه دوستان و در کُل جامعه تقویت کرد، و به موازات آن روح شهادت و شجاعت پذیرش و اعتراف به نقصان را به عنوان وسیله‌ای برای تکامل، پرورش داد. ولی نباید فراموش کرد که این کاری است بسیار ظریف و شکننده، که اگر از حد و مرز خود تجاوز کند، مسلماً نتیجه معکوس خواهد داشت.

۳- دشمنان عیبجو- هر دشمنی بالقوه ممکن است وسیله تکامل انسان شود و با استفاده از تضاد درونی مایه جهش گردد، همان گونه که شیطان مایه پرورش اولیاء اللہ و دوستان خاص خدا است، و با استقامت در برابر وسوسه‌های او هر زمان نیرومندتر و به خدا نزدیک‌تر می‌شوند. این دشمنان سعی دارند کوچکترین نقاط ضعف را بر ملا سازند، و بدون هیچگونه اغماض هر عیبی را فاش کنند، و گاه چندین برابر جلوه دهند.

منهای این بزرگ نمایی و یا تهمتهای ناروا که خوراک دشمنان

بی منطق است، عیبجوییهای آنها فرصت گرانبهایی برای رهروان راه حق است.

۴- مقایسه با دیگران - این نیز قابل توجه است که اگر حب ذات

به ما اجازه شناخت واقعی خویش را نمی‌دهد، ولی برای قضاوت در اعمال و صفات دیگران همیشه آماده‌ایم! باید اعمال خود را با اعمالی که، اگر از دیگران سرزند، گناه می‌شمیریم، و صفات خود را با صفاتی که، اگر در دیگران است، مذمت می‌کنیم، مقایسه کرده، و از این راه دریچه‌ای به خودشناسی بگشاییم.

۵- تخلیه ذهن - منظور این است که با تمرین و ممارست کم‌کم

بتوانیم خود را از حب ذات افراطی خالی کنیم، و با قدرت و مهارت در برابر خویش بنشینیم و از خود انتقاد کنیم.

خود را از خود جدا ببینیم، و خویشتن خویش را موقتاً به دست فراموشی بسپریم. سپس با چشم کنجکاو و دیده تیزبین به بررسی عیوب و نقصها و ضعفها و کمبودها پردازیم که اگر به این مقام برسیم و چنین توانایی را پیدا کردیم به بزرگترین پیروزی دست یافته‌ایم و کلید خودشناسی را که راه اصلی خداشناسی است به دست آورده و مهمترین مانع را از طریق تکامل روحی و معنوی خود برداشته‌ایم.

۷

روزه مبارزه همه جانبه‌ای با ناخالصی‌ها!

فلسفه‌های روزه را که از آیات و روایات اسلامی استفاده می‌شود می‌توان در سه بخش خلاصه کرد:

۱- فلسفه اخلاقی و تربیتی.

۲- فلسفه اجتماعی.

۳- فلسفه بهداشتی.

در قسمت اول، قرآن تحت عنوان تقوی به آن اشاره کرده و روزه را عاملی برای ایجاد و تقویت روح تقوی می‌شمرد (لعلکم تتقون).

همین معنی به بیان دیگری در حدیث معروف:

«الصوم جنة من النار؛ روزه سپری است در مقابل آتش»

و حدیث قدسی:

«الصوم لی وانا اجزی به؛ روزه برای من است و من روزه را جزلی دهم»

(یا من جزای روزه/م!) به عالیترین صورتی منعکس شده است.

در بعد دوم، امام صادق (علیه السلام) هنگامی که هشام بن حکم آن دانشمند قدرتمندی که در دفاع از مکتب اهل بیت و آشنایی به کلمات آنها سر آمد عصر خود بود پرسید:

«ما العله فی فرض الصیام؟؛ فلسفه وجوب روزه چیست؟»

فرمود: «لیستوی به الغنی و الفقیر؛ تا بی نیاز و نیازمند یکسان

شوند!»

تا آنها که زندگی مرفه دارند و همیشه، سیرند از حال گرسنگان و محرومان اجتماع با خبر گردند، و این تنها در صورتی ممکن است که طعم گرسنگی را بچشند و تلخی محرومیت در کام جانشان منعکس گردد، و بدانند در همسایگی آنان محرومان در طول سال چه می‌کشند؟ و در بعد سوم حدیث معروف «صوموا تصحوا؛ روزه بگیرید تا سالم شوید» به قدر کافی گویا است.

ولی در یک جمع بندی فشرده می‌توان گفت:

«روزه یک فلسفه دارد و آن مبارزه با ناخالصیها است»

بگذارید از آخر شروع کنیم و نخست به سراغ سلامت جسمانی برویم تا به وسیله آن سلامت اخلاقی که مهمترین فلسفه روزه است، روشتر شود. انسان در طول سال غالباً بر اثر افراط در تغذیه گرفتار

ناخالصیهای جسمانی می‌شود، قند و چربی اضافی در لابلاهای بافت بدن او ذخیره می‌شود و باتلاقیهای کثیفی در لابلاهای بافتها و عضلات و حتی در درون خون او به وجود می‌آورد و همانگونه که قبلاً نیز گفته شد این باتلاقیهای کثیف کانون پرورش انواع میکربها است، و بهترین طریق درمان بیماریها، آن است که این ناخالصیها از میان برود، و روزه با حذف یک وعده غذایی در طول یک ماه این کار را به نحو مطلوبی انجام می‌دهد.

البته مشروط بر اینکه اعتدال در خوردن غذا به هنگام افطار و سحر رعایت شود، نه اینکه حذف یک وعده غذا موجب گردد که دو وعده دیگر را دو برابر کنند و عملاً غذای او در حکم چهار وعده در شبانه روز گردد، که این نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه بر مشکلات می‌افزاید.

در دعا‌های امام سجاد (علیه السلام) نیز «ماه مبارک رمضان» ماه ظهور نامیده شده و در فلسفه‌هایی که برای احکام اسلامی در نهج البلاغه از علی (علیه السلام) آمده می‌خوانیم:

«و الصيام ابتلاء لاختلاص الخلق؛ فلسفه روزه این است که بندگان خدا خالص بشوند».

در مورد فلسفه اجتماعی روزه - مسلماً جامعه‌ای که از دو قطب «ثروتمند» و «فقیر» تشکیل شده جامعه سالمی نیست، بلکه این جامعه همچون کالبدی است که غده‌های سرطانی در قسمت‌های

مختلف آن ظاهر شده باشد، نه آن کالبد سالم است و نه چنین جامعه‌ای. ثروتمندان جامعه و اغنیا باید به نفع مستضعفین قسمت زیادی از امکانات خود را تقدیم کنند، فاصله را کم کنند، غده‌های سرطانی را از بین ببرند، تا هم خودشان در آرامش و آسایش زندگی کنند و هم دیگران.

روزه می‌تواند این «ناخالصی اجتماعی» را از میان بردارد و الهام بخش تساوی و ایثار و فداکاری گردد و به راستی ماه رمضان ماه «طهور» و «تمحیص» و «اخلاص» گردد.

و اما در مورد فلسفه اخلاقی که بعد اصلی روزه است مسأله از این هم فراتر می‌رود، انسان به هنگامی که چشم به جهان می‌گشاید به راستی معصوم است، خالص است، پاک است، درست مانند قطره‌های حیاتبخش باران که از آسمان نازل می‌شود زلال و پاک و پاکیزه است.

همانگونه که آن قطره‌های زلال بر اثر قرار گرفتن در محیط‌های آلوده، و پیدا کردن ناخالصیها، چنان متعفن و گندیده و تاریک می‌شود که انسان از دیدنش متنفر می‌شود.

آری اگر درباره «فاضل آب سیاه و بدبویی» که در بعضی نهرها جاری است کمی بیندیشیم و به عقب برگردیم، می‌بینیم در آغاز، همان قطره‌های زلال و حیاتبخش باران بود، ناخالصیها، روزگار او را چنین سیاه کرده، و بر

خاک ذلت نشانده است.

همه امروز با وسایل فنی سعی می‌کنند این ناخالصیها از این آب متعفن، گرفته شود و آب زلالی به وجود آورند که انسان را به یاد روزهای نخست آن می‌اندازد.

آدمی نیز به هنگام تولد مانند همان قطره‌های زلال باران است، افکار آلوده، محیطهای آلوده، معاشران آلوده، تعلیمات آلوده، ناخالصیهای در وجود او ایجاد می‌کنند. این ناخالصی‌ها به صورت خود خواهیها، کبر و غرور، وابستگی بیش از حد به مادیات، غرق شدن در زندگانی تجملی زودگذر، و فراموش کردن اهداف اصلی حیات، بوسه زدن بر دست و پای شهوت، تجاوز به حقوق دیگران، انحصارطلبی و خود محوری روح او را بیمار می‌کنند.

روزه وسیله موثری برای زدودن این ناخالصیها است، چرا که سدی در میان انسان و شهوات او می‌کشد، اراده او را تقویت می‌کند، او را از جهان حیوانات دور ساخته و به ملکوت اعلیٰ نزدیک می‌کند. روزه به انسان نشاطِ عبادت، و راز و نیاز با محبوب، و توجه به ذات پاک او میدهد.

روزه اندیشه انسان را از قید و بند هوا و هوس آزاد می‌کند، و به مرغ بلند آشیان روح آدمی اجازه پرواز به کنگره عرش می‌دهد، روزه زمینه تفکر را که یک ساعتش از یکسال عبادت برتر است در وجود انسان فراهم می‌سازد. و مجموعه اینها می‌تواند ناخالصیهای وجود

آدمی را از بین ببرد، و چه تعبیر جالبی است کلام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) درباره فلسفه روزه:

«و الصيام ابتلاء لاختلاص الخلق؛ روزه آزمونی است برای خالص سازی خلق خدا».

ولی مهم آن است که روزه داران دقیقاً به این فلسفه‌های سه گانه که در یک جمله خلاصه می شود توجه داشته باشند، نکنند مصداق حدیث معروف امیر مؤمنان علی (علیه السلام) باشیم که فرمود:

«چه بسیارند روزه دارانی که از روزه جز تشنگی و گرسنگی چیزی عایدشان نمی شود و چه بسیارند شب زنده دارانی که جز خستگی و بی خوابی بهره‌ای نمی گیرند.



حجابهای پنجگانه

چه بسیارند کسانی که عیوب بزرگی دارند و هرگز آن را لمس نمی‌کنند، نه تنها نقاط ضعف خود را نمی‌بینند، بلکه آنها را نقاط قوت خویش می‌شمرند و گاه به آن مباحثات می‌کنند. ولی کفاره این ناآگاهی را در شکستهای تلخ در زندگی خویش باید بپردازند.

افرادی را می‌بینیم که واقعاً بخیلند و حاضر نیستند کمی از امکانات وسیع خود را در اختیار دیگران بگذارند، ولی این صفت را یکنوع «تدبیر زندگی و آینده نگری»! تفسیر می‌کنند.

افراد دیگری را می‌بینیم که با «حرص» و ولع شدیدی شب و روز تلاش می‌کنند، تا همه چیز را به خود اختصاص دهند، و آن را دلیل بر

لیاقت و جدیت خود می‌شمرند! افراد «**تنبلی**» را سراغ داریم که تنبلی خود را یکنوع زهد و وارستگی و بی‌اعتنایی به دنیا حساب می‌کنند.

افراد «**ترسو و بزدلی**» هستند که ترس و بزدلی را نوعی احتیاط عاقلانه! می‌پندارند. همچنین کسانی هستند که قساوت و سنگدلی را با «**شجاعت**» و «**جهل و ناآگاهی**» را با «**ساده دلی و صفا**» اشتباه می‌کنند. واضح است که اینگونه افراد هرگز، موفق به اصلاح خویشتن، و طی مراحل کمال و تهذیب نفس نخواهند شد، و در جهل مرکب ابدالدهر می‌مانند.

دوستان نادان و نزدیکان کوتاه فکر نیز گاهی به این خطاکاری و بدبختی دامن می‌زنند، و میله‌های زندانی را که انسان برای خویش از این طریق ساخته است محکمتر می‌کنند. هنگامی که کودک آنها دشنام و ناسزا بر زبان می‌آورد آن را «**شیرین زبانی**» به حساب می‌آورند!

و موقعی که بر سر کودک همسایه می‌کوبد، آن را نوعی «**شجاعت و قدرت**» توصیف می‌کنند. ولگردی او را «**اعتماد به نفس**» و «**اسراف و تبذیر**» او را «**سخاوت**» و «**شیطنت**» او را دلیل بر «**استعداد فوق العاده**» می‌دانند.

اینگونه قضاوتها درباره خویشتن یا کسانی که مورد علاقه انسانند ناشی از حجابهایی است که در برابر دید انسان قرار دارد و به او اجازه نمی‌دهد واقعیتهای را ببیند. این حجابها بسیار است که از میان آنها به

پنج حجاب عمده زیر باید توجه کرد:

۱- حجاب خودخواهی و غرور.

۲- حجاب دنیاپرستی.

۳- حجاب تملق

۴- حجاب حب، بغض، علاقه و دشمنی افراطی.

۵- حجاب معاصرت.

یک اصل اساسی در شناخت جهان و انسان

قبل از شرح هر یک از این حجابها و راه مقابله با آن، باید به یک اصل اساسی توجه کرد و آن اینکه:

بر خلاف آنچه بسیاری فکر می‌کنند، خداوند در وجود انسان هیچ غریزه مخالف و نیروی مزاحم و ویرانگری نیافریده است، تمام امیال، عواطف، و غرایز آدمی بازوهای نیرومند اجرایی اهداف او محسوب می‌شوند.

«خشم و غضب» یک «سپر دفاعی» برای انسان در برابر نیروی مهاجم و زورگو است.

«حب ذات» موتور نیرومندی است که چرخهای وجود انسان را

برای تکامل و پیشرفت به حرکت در می‌آورد و همچنین هر نیروی اصیل دیگر. منتها اینها همه در صورتی است که این غرایز و امیال و عواطف در حد اعتدال باشد، و به جاده‌های افراط و تفریط نرود که در این صورت، همه آنها موانعی می‌شوند بر سر راه انسان، و به صورت قدرتهای مخرب و ویرانگر در می‌آیند.

هرگاه با دید توحیدی به عالم هستی بنگریم مطلب همین است، در واقع تضادی وجود ندارد، همه جا هماهنگی است حتی اگر ما «شب» و «روز» را ضد هم می‌بینیم، و «گرما» و «سرما» را مخالف یکدیگر، و «نور» و «ظلمت» را در دو نقطه مقابل قرار می‌دهیم، همه اینها با یکدیگر هماهنگی دارند، تا مثلاً موجودی مثل انسان، یا گیاهان و درختان بتوانند در نور و ظلمت و گرما و سرما به سیر تکاملی خود ادامه دهند.

«تضاد در دیده دو بین است و یکتابین، همه را متحد و هماهنگ می‌بیند».

در ساختمان وجود انسان هر چند عقل و شهوت، روح و جسم، تمایلات معنوی و مادی، آفریده شده اما مبدا فکر کنیم که اینها در حال جنگ با یکدیگرند.

بلکه به عکس تعاون و همکاری نزدیک در میان آنها وجود دارد و هر کدام مکمل دیگری است، جنگ و نزاع وقتی شروع می‌شود که اینها از حد اعتدال بیرون روند.

آیا در کتاب تشریع و قرآن مجید، هیچ تضادی وجود دارد؟ البته نه

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدَ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (۱)

در کتاب تکوین و آفرینش نیز اختلاف و نزاعی نیست

«مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى
مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا
وَهُوَ حَسِيرٌ» (۲)

این است نتیجه بینش توحیدی در عالم هستی و در خلقت انسان.

البته واژه تضاد از آنجا که معانی مختلفی دارد اسباب اشتباهاتی
در اینجا می‌شود که شرح آن نیاز به مقال دیگری دارد.

هدف در اینجا تنها این است که بدانیم غرایز و امیال و عواطف ما
همه ابزارهای تکاملی ما هستند مشروط بر اینکه از افراط و تفریط بر
کنار باشند.

نخستین حجاب انسان، کبر و غرور است

مهمترین حجاب میان انسان و خالق، و میان انسان و خلق خدا، و حتی میان انسان و خودش، حب ذات و علاقه افراطی به خویشتن است که شاخه‌های مختلف کبر و غرور و خودخواهی از آن منشعب می‌شود. با این حال، اگر تعجب نکنید همین غریزه انگیزه اصلی حرکت تکاملی انسان است.

توضیح اینکه:

آیا فکر می‌کنید در تمام بدن شما یک عضو زاید و بیهوده وجود دارد مسلماً جواب این سؤال منفی است، چرا که علم فیزیولوژی امروز بهتر از هر زمان دیگر ثابت کرده است که عضو زایدی در تمام جسم انسان وجود ندارد.

در گذشته گاهی فکر می‌کردند که مثلاً «لوزه‌ها» در دو طرف گلو

موجود زایدی است تا آنجا که بعضی از بی خبران توصیه می کردند که لوزه های سالم را نیز با جراحی بردارند! ولی چیزی نگذشت که تجربیات نشان داد کودکانی که فاقد لوزه اند مقاومت کمتری در برابر بیماریها دارند، و این امر ثابت کرد که لوزه ها پادگانهای مهم دفاعی تن و از مراکز فعالیت گلبول های سفید خون هستند.

و نیز شاید بعضی از افراد، سطحی فکر کنند که انسان مثلاً با یک «کلیه» می تواند زندگی کند به همین دلیل کلیه دوم چیز زایدی است، ولی تجربه می گوید علاوه بر اینکه دومی کار اولی را تکمیل می کند، میتواند به منزله زاپاسی باشد، برای روزی که یکی از کار می افتد، بنابراین نه تنها عضو زایدی نیست، بلکه کاملاً ضروری است.

دوستی می گفت: برای جراحی قلب به خارج رفته بودم رگی از وسط پای من بیرون آوردند و قلبم را با آن پیوند دادند.

گفتم: پای تو ناقص نشد؟

گفت: نه، طبیب من معتقد بود این رگ برای چنین روزی در پا ذخیره شده، بی آنکه فعلاً وظیفه سنگینی بردوش داشته باشد!

خلاصه اینکه نظم و حساب و هدف گیری عجیبی که در جزء جزء بدن انسان حاکم است علاوه بر اینکه از دلایل مهم خداشناسی محسوب می شود نشان می دهد که تا چه اندازه تمام ذرات وجود انسان حساب شده و همه بدون استثنا دارای هدف و برنامه است. این اصل در مورد تمام «روحیات» و «غرائز» و «امیال» انسان نیز،

صادق است یعنی در میان تمام غرایز و امیال و قوای روحی انسان نیز هیچ چیز زاید یا مزاحمی وجود ندارد، و هر کدام در جای خود برای پیشرفت و تکامل انسان، ضروری است مشکل آنجا پیدا می‌شود که تعادل این قوا بهم بخورد و شکل «افراط» و «تفریط» به خود گیرد، و گرنه با حفظ تعادل همه چیز رو به راه است. با توجه به این مقدمه به سراغ غریزه «حُبِّ ذات» می‌رویم.

مسلماً انسان خودش را دوست دارد، نه تنها خودش، بلکه هر چیز به نوعی با او رابطه دارد نیز مورد علاقه او است: فرزندش، بستگانش، زادگاهش، وطنش، و حتی افکارش. این غریزه حُبِّ ذات باتمام شاخ و برگها، اگر در حد اعتدال باشد برای وجود انسان ضروری است و در حقیقت تمام تلاشها و مجاهدتها به خاطر آن صورت می‌گیرد، و حکم «موتور» نیرومندی را برای ماشین وجود انسان دارد.

حتی اگر انسان ایثار و فداکاری می‌کند نیز به خاطر عشق به سعادت خویش است به خاطر آن است که به جوار قرب پرورگار راه یابد و تکامل معنوی که مورد علاقه او است حاصل گردد. به این ترتیب این غریزه در ذات خود حجاب نیست، و مانع راه سعادت انسان نمی‌باشد، آن زمان حجاب می‌شود که به صورت «خودخواهی» در آید، یعنی همه چیز را و همه کس را برای خودش می‌خواهد و ارزشی برای کسی قایل نمی‌گردد.

آن روز که به صورت «خود محوری» در آید و سعی کند همه کارها را در خود خلاصه کند و دیگران را تابع خویش سازد.

آن روز که به صورت «خود پسندی» در آید و معیار زیبایی و ارزش را خودش بداند و لاغیر!

در این حالات پرده‌های عجیبی بر عقل انسان فرو می‌افتد، و چنان حجابی او را می‌پوشاند که تمام ارزشها را در خود، خلاصه می‌بیند، و هر چه غیر از آن است فراموش می‌کند. به همین دلیل نخستین گام در تهذیب نفس، پایین آمدن از این مرکب خودخواهی و غرور و خود محوری است و بدون آن محال است انسان لایق قرب خدا شود، و جلوه‌های ذات پاک او بر قلبش بتابد.

چرا شیطان مطرود درگاه خداوند شد، با اینکه طبق روایتی شش هزار سال! خدا را عبادت کرده بود؟!

اجازه دهید پاسخ این سؤال را از خطبه «قاصعه» امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بشنویم همان خطبه‌ای که طولانی‌ترین خطبه‌های «نهج البلاغه» و از کوبنده‌ترین خطب آن است، خطبه‌ای که از آغاز تا انجام برای کوبیدن همین «خود خواهی» و «خود محوری» است. می‌فرماید:

«خدا می‌خواست فرشتگان مقرب خود را در بوته آزمایش قرار دهد تا متواضعان از متکبران ممتاز گردند، و با اینکه از تمام اسرار نهان آگاه است به آنها» فرمود: «من بشری را از گل می‌آفرینم، آنگاه که آفرینش او را به پایان رساندم، و از روح خود در او دمیدم، برای او سجده کنید».

و فرشتگان همگی سجده کردند جز ابلیس که نخوت و غرور او را فرا گرفت و بر آدم بخاطر خلقت خویش تکبر کرد...»

این دشمن خدا که پیشوای متعصبان و سر سلسله متکبران است، اساس کبر و غرور را پی ریزی کرد، و لباس استکبار به تن پوشیده و پوشش تواضع و فروتنی را کنار زد، مگر نمی‌بینی چگونه خداوند او را به واسطه تکبرش تحقیر کرد و کوچک شمرد؟ و بر اثر غرورش پست و خوار گردانید؟ در دنیا او را مطرود، و در آخرت آتش فروزان دوزخ را برایش مهیا ساخت، از آنچه خدا با ابلیس انجام داد، عبرت گیرید که عبادات و اعمال طولانی را (بر اثر کبر و غرور) از میان برد، او شش هزار سال عبادت خدا کرده بود. اما با یک ساعت همه را نابود کرد!!»

چگونه ممکن است کسی بعد از ابلیس همان معصیت را انجام دهد ولی از عذاب خدا مصون بماند؟

«هرگز چنین نیست، خداوند هیچگاه انسانی را بخاطر عملی داخل بهشت نمی‌کند که بر اثر همان کار، دیگری را از آن بیرون کرده باشد، فرمان او درباره اهل آسمان و زمین یکی است و میان او و احدی از مخلوقاتش دوستی خاصی برقرار نمی‌باشد.»

«بنابراین ای بندگان خدا از این دشمن خدا بترسید

نکند شما را به بیماری خویش (کبر و غرور) مبتلا سازد». (۱)

می‌دانیم که کبر و غرور ابلیس، سرچشمه کفر او شد، در برابر فرمان خدا، قد علم کرد و به معارضه برخاست و حکیم بودن او را زیر سؤال قرار داد. به همین دلیل در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که شخصی سؤال کرد نخستین گام کفر و الحاد چیست؟ در پاسخ فرمود:

«ان الکبر ادناه؛ تکبر نخستین مرحله کفر است» (۲)

دلیل آن نیز روشن است زیرا روح اسلام و ایمان همان تسلیم و خضوع در مقابل حق است و این امر با کبر و غرور هرگز سازگار نیست

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲ (خطبه قاصعه).

۲- اصول کافی جلد ۲ صفحه ۳۰۹ حدیث ۱.

۱۰

خود برترینی، خودپسندی، خودخواهی و خودمحوری

حب ذات و علاقه به خویشتن وقتی از حد تجاوز کند به یکی از صورتهای زیر که همه را می توان جزء بیماریهای روانی به حساب آورد، در می آید:

۱- خود برتر بینی

این انحراف اخلاقی از آنجا ناشی میشود که انسان امتیازات کاذبی برای خود قایل می شود، و ارزشهای وجودی دیگران را نادیده می گیرد، و در نتیجه خود را بیش از آنچه هست می داند، و دیگران را کمتر از آنچه هستند، و این تفاوت سطح کاذب به صورت خود برترینی ظاهر می شود.

«خود برترینی» بلای بزرگی است که بشریت در طول تاریخ از آن

رنجها دیده و سرچشمه بسیاری از جنگها است.

اعتقاد به برتری نژادی که بدون شك، یکی از عوامل مهم جنگهای جهانی اول و دوم بود و همچنین اعتقاد به برتری نژادهای اروپایی و آمریکایی که از ریشه‌های استعمار در عصر ما است زائیده این خوی زشت است که در کنار عوامل دیگر اعم از «سیاسی» و «اقتصادی»، خودنمایی می‌کند. قرآن مجید درباره یهود و نصاری می‌گوید:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ؛ يَهُود و نصاری گفتند ما فرزندان خدا و دوستان خاص او هستیم!» (۱)

و در مورد منافقان می‌گوید:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ السُّفَهَاءُ وَلَكِنَّ لَا يَعْلَمُونَ؛ هنگامی که به آنها گفته شود همانگونه که سایر مردم ایمان آورده‌اند، شما هم ایمان بیاورید، می‌گویند آیا ما همچون سفیهان ایمان بیاوریم؟! آگاه باشید سفیهان واقعی آنها هستند ولی نمی‌دانند!» (۲)

به این ترتیب ریشه «کفر» و «نفاق» در «خود برترینی»، نهفته شده است، و همان سبب می‌شود که میان انسان و ضعفهایش جدایی بیفکنند، خلق خدا را از او متنفر سازد، و او را از خدا دور کند، و در عالمی مملو از خیالات و پندارها زندانی ساز و اینها عمل سقوط

همیشگی او است.

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم:

«لا یدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من كبر؛ کسی که به اندازه ذره‌ای کبر و غرور در قلبش باشد وارد بهشت نمی‌شود» (۱)

چه تعبیر عجیب و تکان دهنده‌ای؟

۲- خود پسندی

ثمره شوم «خود برترینی» «خود پسندی» است، یعنی کار به جایی می‌رسد که انسان تمام ارزشها را در خود خلاصه می‌کند، کمالات، زیباییها، امتیازات انسانی و اخلاقی، و حتی عیوب خود را به خاطر خودپسندی به حساب کمالات می‌گذارد، و از همه بدتر اینکه ارزش وجودی دیگران را در مقایسه با خودش می‌سنجد، فی المثل می‌گوید فلان کس آدم خوبی است زیرا به من علاقه دارد! و به این ترتیب وارد مرحله جدید و خطرناک‌تری از کبر و غرور می‌شود.

۳- خود خواهی

این حالت که ثمره طبیعی «خود پسندی» است، او را وادار می‌کند که همه چیز را برای خود بخواهد، چرا که او گل سر سبد جامعه است! او دارای ارزشهای والا است! بنا بر این با داشتن چنین ارزشهای ولایی والای طبیعی است که دوست داشتنی باشد، و اگر

دیگران در محبت او قصور می‌ورزند در حقیقت حق کشی می‌کنند!

این طرز تفکر، زندان وحشتناکی برای او می‌شود و هرگونه تبعیض و امتیاز بی دلیل و حق کشی را برای او مباح می‌شمرد.

و به همین دلیل در احادیث اسلامی آمده که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود:

«سید الاعمال ثلاث خصال: انصافك الناس من نفسك و مواساة الاخ فی الله عزوجل و ذكر الله تبارك و تعالی علی كل حال؛ برترین اعمال سه خصلت است رعایت انصاف درباره مردم (تا آنجا که هر چه برای خود می‌خواهی برای آنها بخواهی) و مواسات با برادران مومن و یاد خدا کردن در همه حال» (۱)

و از این طریق باید ریشه خود خواهی قطع شود.

۴- خود محوری

این اصطلاح در مورد کسانی به کار می‌رود که می‌خواهند همه کارها را در یک محیط قبضه و در خود خلاصه نمایند، آنها تلاش می‌کنند دیگران را نیز به تبعیت خود بکشانند. گویی خداوند لیاقت و مدیریت و استعداد را فقط به آنها داده، هوش و ابتکار مخصوص آنها است و دیگران همه در سطحی پایین‌تر قرار دارند.

خداوند فقط آنها را دوست داشته که اینهمه مواهب را به آنها بخشیده و اگر آنها در همه چیز، محور باشند حق طبیعی آنها است! این افراد بدترین مدیرانند، زندگی آنها سراسر اشتباه، و بسیار زود وامانده و تنها می‌شوند. همه مردم از چنین اشخاصی متنفرند، و هیچکس مایل به همکاری با آنها نیست. این خود محوری ثمره شوم خود خواهی است که آن هم محصول خودپسندی، و آن نیز میوه تلخ درخت خود برتر بینی است. چقدر زیبا می‌گوید: امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در توصیف مؤمن آنجا که می‌فرماید:

«المومن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه، اوسع شیئی صدراً و اذل شیئی نفساً یکره الرفعة و یسنا السمعة طویل غمه، بعید همه، کثر صمته، مشغول وقته شکور، صبور، مغمور بفکرته، ظنین نحلته سهل الخلیفة، لین العریکه نفسه اصلب من الصلد و هو اذل من العبد»؛ «مومن شادیش در چهره‌اش. و اندوهش در قلب او است. سینه‌اش از هر چیز گشاده‌تر. و هوسهایش از هر چیز خوارتر و نفشش، متواضع‌تر است. بلند پروازی را ناخوش می‌شمرد. و ریاکاری را دشمن می‌دارد. غم و اندوهش (برای مردم و برای آخرت) طولانی، و همتش بلند است، سکوتش بسیار و تمام وقتش، مشغول برنامه است. شکرگزار، شکیبیا، و ژرف اندیش است و پیوند دوستی را محترم می‌شمرد. اخلاقش ملایم و برخوردش توأم با نرمش و مهربانی است. اراده‌اش از سنگ خارا

محکم‌تر. و در پیشگاه خدا از برده متواضع‌تر است. (۱)

یک بار دیگر، این اوصاف را به دقت بنگرید تا معیار مؤمنان واقعی از مدعیان دروغین روشن گردد، در این اوصاف تواضع و فروتنی از موقعیت خاصی بر خوردار است. به راستی اگر با یک آموزش مستمر فرهنگی بتوانیم خودخواهی‌ها فردپسندی‌ها و خود برترینی‌ها و خود محوریا را از جامعه خود دور سازیم، کار بسیار بزرگی، نه تنها درمسائل اخلاقی، که در مسایل اجتماعی، و مبارزه با خط و خطوط‌ها، و نابسامانی‌های اداری، نیز کار بزرگی کرده‌ایم.

سرچشمه‌های کبر و غرور

در میان تمام رذایل اخلاقی و خلق و خوی‌های شیطانی، شاید صفتی را نتوان یافت که تنها یک عامل معین داشته باشد، بلکه غالباً عوامل متعددی دست به دست هم می‌دهد و باعث بروز چنین حالاتی می‌گردد و یا لاقلاً عامل بروز آن در اشخاص مختلف است.

رذيله «کبر و غرور» نیز از این قاعده مستثنی نیست و لذا در کتب اخلاقی و یا بحث‌های روانشناسان عواملی برای آن ذکر کرده‌اند که بدون در نظر گرفتن آنها مبارزه با این «انحراف اخلاقی» ممکن نیست، همانگونه که در بیماری‌های جسمانی تمام کوشش طبیب در مرحله

اول روی این معنی متمرکز می‌شود که عوامل و علل بیماری را پیدا کند، و تمام معاینات و تجزیه‌ها و عکسبرداریه‌ها نیز در همین راستا صورت می‌گیرد، و مشابه آنها در انحرافات اخلاقی از طریق روانکاوی (پسی کانالیز) باید انجام شود. در میان عوامل غرور پنج عامل زیر قابل دقت و اهمیت است:

۱- جهل و ناآگاهی

یک انسان هر قدر قوی و نیرومند باشد، و یا از نظر موقعیت اجتماعی به بالاترین مقام برسد، بازدارای ضعفهای گوناگونی است که اگر درست آنها را بررسی کند، هرگز گرفتار «کبر و غرور» نخواهد شد.

عیب کار اینجاست که وقتی زمینه‌های کبر و غرور فراهم میشود انسان میل ندارد به ضعفها، کمبودها، و نقاط آسیب‌پذیر خود توجه کند، حتی اگر انگیزه‌هایی برای اینکار فراهم گردد سعی می‌کند خود را به تغافل و بی خبری زند و ضعفها را نادیده بگیرد. لذا قرآن مجید برای درهم شکستن غرور و نخوت گردن‌کشان و طغیان‌گران، نمونه‌هایی از تاریخ گذشتگان را نشان می‌دهد که چگونه اقوامی بسیار نیرومند و پر قدرت بر اثر ظلم و بیدادگری و فساد به وسیله موضوعات ساده‌ای درهم کوبیده و نابود شدند.

فی المثل درباره قوم «عاد» همان قوم نیرومندی که در جنوب جزیره «عربستان» و حدود «یمن» از بهترین و مرفه‌ترین زندگی،

برخوردار بودند، و نیرومندترین لشکرها و مردان جنگی را در اختیار داشتند، و کاخهای عظیم در دشتها به وجود آورده بودند که قرآن در سوره «و الفجر» به عنوان:

«إِزَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ؛ شهر زیبای ارم
با ستونهای عظیم، شهری که همانندش در تمام جهان وجود
نداشت» (۱)

آری هنگامی که این قوم سرکش و مغرور دست به ظلم و فساد
آلودند، و راه کفر و شرک را پیش گرفتند، خداوند آنها را مجازات کرد،
اما چگونه؟ و با چه چیز؟ در سوره «حاقة» می خوانیم:

«وَأَمَّا عَادٌ فَأَهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ؛ قوم عاد به وسیله یک
تند باد سرد طغیانگر (آری مانند خودشان طغیانگر) نابود
شدند!» (۲)

یعنی همان جریان هوا که به صورت نسیم لطیف گونه های انسان
را نوازش می دهد، گلبرگها را به حرکت در می آورد، و گیاهان را تلقیح،
و هوا را تلطیف می نماید، کمی سرعت گرفت، مثلاً به سرعت ۴۰۰
کیلو متر در ساعت رسید، تمام مزارع آنها را درهم ریخت، کاخها را در
هم کوبید، درختها را از ریشه کند، و انسانها را با خود به آسمان برد و
بر زمین کوبید!

و به همین سادگی این قوم طاغی و یاغی با تمام تمدنشان نابود

شدند؟ و چه آسیب‌پذیر است این انسان و خودش نمی‌داند و مغرور می‌شود.

عجب اینکه، امروز هم با تمام ترقی صنعتی که نصیب انسانها شده، و وسایل عظیم و خیره‌کننده‌ای که به وجود آورده، و بسیاری از نیروهای طبیعت را مهار زده، و خدمتگزار خود ساخته، اگر همان تندباد قوم عاد، همان «الریح صرصر عاتیه» وزیدن گیرد انسان امروز در برابر آن به همان اندازه آسیب‌پذیر است که قوم عاد در چند هزار سال قبل آسیب‌پذیر بودند!

چنین تند بادی، می‌تواند همایماها را در آسمان واژگون کند، کشتیها را به سواحل بکوبد و غرق کند، درختها را از جا بکند، ساختمانهای عظیم را ویران کند، انسانها را همچون پر کاه از زمین برداشته، هر کدام را به گوشه‌ای پرتاب نماید.

آنچنانکه گه‌گاه نمونه‌های کوچک آن در گوشه و کنار جهان رخ می‌دهد و خبر ویرانیهای ناشی از آن را در جراید می‌خوانیم. راه دور نرویم، حوادثی که در همین ایام در خلیج فارس و روسیه رخ داد بیانگر نهایت ضعف و ناتوانی دولتهای به ظاهر نیرومندی است که آنها را به غلط «ابر قدرت» میخوانند.

این حوادث نشان داد که این قدرتهای بزرگ علی‌رغم آنهمه پیشرفت صنایع جنگی «تاچه حد» ضعیف و ناتوان و آسیب‌پذیرند. تا آنجا که هواپیمایی به راحتی یک رزم‌ناو بزرگ جنگی را با تعداد

زیادی افسران و خدمه آزموده درهم می‌کوبد. و در سوی دیگر دنیا هواپیمای کوچکی از فاصله دور دست بر خاسته و از تمام موانع به سادگی می‌گذرد و در قلب مسکو در برابر چشمان حیرت زده ساکنان کرملین فرو می‌نشیند.

اگر تقسیم جایزه نوبل در دست من بود هم به این خلبان آلمانی و هم به آن خلبان عراقی یک جایزه بزرگ می‌دادم، چرا که با این کار خود ضعیف و آسیب پذیری ابر قدرتهای شرق و غرب را در برابر حوادث کوچکی نمایان ساختند و شاید حداقل تا مدتی آنها را از مرکب کبر و غرور فروکشند و بدانند تا چه حد ضعیف و ناتوانند.

باز راه را نزدیکتر می‌کنیم مگر بیماری «سرطان» که هیولای وحشتناک عصر ما است و علی رغم تلاش هزاران هزار طبیب پر سابقه، و میلیاردها هزینه، هنوز راهی برای درمان آن یافت نشده و همه ساله قربانیهای زیادی از انسانها، میگیرد، چیست؟ جز این است که یک سلول کوچک و ناچیز، سر به طغیان بر می‌دارد، و به سرعت رشد و نمو می‌کند، و تشکیل «تومور» می‌دهد و سرانجام تمام دستگاههای حساس بدن را از کار می‌اندازد.

عجب اینکه، لشکرهای میلیونی مجهز با آخرین سلاحهای مخرب امروز توانایی ندارند جلو این سلول یاغی را بگیرد و او را بر سر جای خود بنشانند! آیا با این حال، جای این دارد که انسان در هر مقام و موقعیتی که باشد مغرور گردد؟ علی (علیه السلام) می‌فرماید:

«مسکین ابن آدم توأمه البقه و ثقله الشرقة؛ بیچاره آدمیزاد! یک پشه کوچک او را آزار می‌دهد (گاه یک پشه کوچک مانند پشه مالاریا او را گرفتار بیماری می‌سازد، و یا همچون پشه‌های سمی قاره آفریقا او را به کلی از پای در می‌آورد) و گلو گیر شدن یک جرعه آب او را می‌کشد» (۱)

می‌دانیم آن دریچه کوچکی که میان «دستگاه تنفس» و «دستگاه گوارش» و «مری» بازی می‌کند اگر دیر از جا بجنبند و به هنگام فرو بردن آب، مجرای تنفس را کاملاً مسدود نکند غذا یا جرعه آب در دستگاه تنفس می‌ریزد و همان ممکن است باعث مرگ او شود.

آیا کسی که فاصله مرگ و حیاتش تا این اندازه کم و ناچیز است باید مغرور شود؟

برادری می‌گفت: «به دیدن یکی از پهلوانان قدیمی تهران رفته بودم پهلوان پیر، اسیر بستر بود و قدرت حرکت نداشت، پهلوانی که روزی به هنگام عبور از کوچه‌های تهران ده نفر از نوجوه‌های قدرتمند او را بدرقه و همراهی می‌کردند و مظهری از قدرت و نیرومندی بود،» هنگامی که مرا دید گفت: «برادر نوک انگشت پای من می‌سوزد و نمی‌توانم کاری کنم شما به من کمک کنید».

نگاه کردم دیدم موش نوک انگشت پای او را جویده در حیرت شدم که این بشر با این ضعف و آسیب‌پذیری چرا و چگونه از باده کبر

و غرور سرمست میشود؟ چرا با مختصر قدرتی، همه ضعفهایش را
فراموش می‌کند و حتی خدا را بنده نیست؟!

۱۲

تکبر با زتاب عقده حقارت است

۲- عقده حقارت

بعضی دارای کمبودهایی هستند این کمبودها، ممکن است جنبه جسمانی داشته باشد یا عاطفی و روحانی، و یا حتی جنبه خیالی و پنداری، مثلاً کسی از نقص عضو یا فقر مالی یا عدم اصالت خانوادگی رنج می‌برد یا در زندگی گرفتار شکست از رقبا شده و یا موقعیت اجتماعی لازم را پیدا نکرده، و یا خیال می‌کند گرفتار شکست و عقب ماندگی شده است. واکنش افراد در برابر این کمبودها دو گونه است: «واکنش مثبت» و «واکنش منفی».

منظور از واکنش مثبت آن است که این کمبودها گر چه موقتاً شخصیت او را جریحه دار کند، ولی به دنبال آن بسیج عمومی در وجود او اعلام می‌گردد، تمام قدرت و نیروی ابتکار خود را به کار می‌گیرد و برای جبران این شکست یا آن کمبود، بپا می‌خیزد و با عزمی راسخ و اراده‌ای آهنین وارد میدان می‌شود، و در مدتی کوتاه یا طولانی عقب ماندگی را جبران و کمبود را از طرق دیگری تلافی می‌کند. و این بهترین واکنش انسان در برابر شکست‌ها و کمبودها است.

«صورت دوم» واکنش منفی است و آن اینکه بخاطر شکست و کمبود، روحیه خود را به کلی از دست دهد و در خود احساس شکست نماید، و این امر تدریجاً به صورت عقده‌ای در آید و همچون خوره به جان او افتد، این بدترین واکنش در مقابل ناکامی‌ها و کمبودها است. اینجاست که گاهی انسان برای جبران این حالت به خیالات و پندارها روی می‌آورد، خود را موجودی برتر و بزرگتر از دیگران می‌شمرد، تافته‌ای جدا بافته، و شخصیتی ممتاز، و انسانی پر ارزش

که جامعه هنوز نتوانسته است او را بشناسد، تصور می‌کند! باد به غیب می‌اندازد، قیافه و ژست متکبرانه به خود می‌گیرد، نسبت به دیگران بی‌اعتنا می‌شود، و چون افراد دیگر حاضر نیستند او را به این صورت تحویل بگیرند کم‌کم به انزوا کشیده می‌شود.

این حالت، در انزوا، شدیدتر می‌شود و توأم با سوءظن و بدبینی نسبت به هر چیز و هر کس می‌گردد، و دارنده آن را به شدیدترین رنجها و شکنجه‌های روحی مبتلا می‌سازد. در حالی که اگر به جای این واکنش منفی به سراغ واکنش مثبت می‌رفت، می‌توانست کمبود و ناکامی را به زودی جبران کند، و یا اگر این راه را نیز انتخاب نمی‌کرد واقعیت را آنچنانکه بود می‌پذیرفت و تحمل می‌نمود مسلماً رنج پذیرش این واقعیت به مراتب از رنج عقده حقارت و کبر و غرور ناشی از آن و انزوای اجتماعی و محیط تیره و تار و سوءظن سهل‌تر و آسانتر بود.

در حدیثی این حقیقت در یک عبارت بسیار کوتاه و پر معنی منعکس شده است. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

«ما من رجل تجبر او تكبر الا لِدُلَّة و جدھا فی نفسه؛ هر انسانی حالت کبر و غرور به خود می‌گیرد به خاطر ذلت و شکستی است که در درون خود می‌بیند»^(۱)

در حدیث دیگری که همین معنی یا معنی و وسیع‌تری را بازگو

می‌کند از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم:

«الکبر قد یکون فی اشرار الناس من کل جنس؛ کبر و غرور در انسانهای شرور و بد از هر گروه و جمعیتی است.»^(۱)

به این ترتیب برای پایان دادن به حالت کبر و غرور ناشی از عقده‌های حقارت؛ باید قبل از هر چیز به درمان آن عقده پرداخت، و از طریق تبدیل واکنش منفی به واکنش مثبت مبتلایان به این عقده را به میدان مبارزه اجتماعی برای جبران کمبودها و شکستها دعوت کرد باید رنج و شکنجه جانکاه این حالت را دقیقاً به آنها تفهیم کرد تا راه نجات را پیدا کنند. نکته مهم اینجاست که در وجود هر انسانی در برابر نقصها و کمبودها، نقاط مثبت و امتیازات قابل ملاحظه‌ای موجود است.

هیچ انسانی را پیدا نمی‌کنیم که سراسر وجودش نقطه ضعف باشد، حتماً هر کسی دارای امتیازاتی است که در دیگران نیست، مهم کشف این استعدادها و نقاط مثبت است. این کشف ممکن است به وسیله مربیان آگاه و کنجکاو، و یا روانشناسان و روانکاوان صورت گیرد، و یا حتی گاهی به وسیله خود انسان.

اگر این استعدادها به موقع کشف و مورد توجه قرار گیرد و صاحبان آن بدانند، اگر در یک زمینه کمبودی دارند، در زمینه‌های دیگر دارای سرمایه استعداد و لیاقت‌اند، خود بخود عقده

حقارت‌شان گشوده می‌شود، کبر و غرورهای پنداری فرو می‌نشیند و راه برای پیروزی‌های آینده توأم با تواضع و فروتنی، هموار می‌گردد. در اینجا باید با نهایت تأسف به این حقیقت اعتراف کنیم که تربیت اجتماعی ما طوری است که همیشه نقاط منفی و عیوب را می‌بینیم و به اصطلاح همواره به نیمه خالی لیوان نگاه می‌کنیم و نه به نیمه پُر! گاه به قدری این معنی شدید است که اگر کسی نودونه نقطه مثبت و امتیاز داشته باشد مورد توجه قرار نمی‌گیرد و تنها به یک نقطه منفی و عیب او نگاه می‌کند، حتی سعی در بزرگ کردن آن دارند.

و حتی گاهی به خاطر همان یک عیب، او را حذف می‌کنیم و تمام سرمایه‌های وجودی‌اش را نادیده می‌گیریم این طرز رفتار خود عامل مهمی برای پیدایش عقده‌های حقارت، و به دنبال آن کبر و غرور و سوءظن و بدبینی و جنایت‌های ناشی از آن است.

چه مانعی دارد ما به این امر عادت کنیم که برای قبولی و ورود اشخاص، مجموع معدل و نتیجه کل کارنامه آنها را در نظر بگیریم. فی‌المثل اگر در دو ماده او را ضعیف و یا به کلی منفی ببینیم ماده‌های دیگری که در آن قوی است با آن جمع کنیم. و در یک معدل‌گیری معدل‌گیری صحیح شخصیت او را ارزیابی کنیم.

مطمئن باشید در چنین معدل‌گیری غالب اشخاص، کارنامه قبولی دارند، در حالی که اگر معیار تنها همان نقاط منفی باشد، کمتر کسی می‌تواند کارنامه قبولی را دریافت دارد، زیرا به قول معروف بی‌عیب و نقص تنها خدا و بندگان خاص و معصوم او هستند.

پیروزی‌ها گاهی عامل شکست‌اند

و شکست‌ها پل پیروزی!

سخن از عوامل روانی کبر و غرور، و راه درمان آن بود، و اکنون رابطه «پیروزی‌ها» را با این «پدیده اخلاقی» مورد بررسی قرار می‌دهیم: بدون شك، پیروزی‌ها مخصوصاً در صحنه‌های نظامی و سیاسی و اجتماعی چهره زیبا و دل‌انگیز و شکوه خاصی دارند، ولی از آنجا که گل بی خار در این بستان یافت نمی‌شود، پیروزی بر دشمن نیز ممکن است عوارض نامطلوب جنبی داشته باشد. که باید به دقت مراقب آن بود، عوارضی که هرگاه از آن غفلت شود، نه فقط ممکن است تمام آثار پیروزی را از میان ببرد، بلکه می‌تواند آن را به یک عامل شکست و حتی یک فاجعه مبدل کند.

مهمترین عوارض احتمالی منفی پیروزی‌ها که باید دقیقاً مراقب آن بود، امور زیر است:

۱- سرمست شدن از باده کبر و غرور ناشی از پیروزی.

۲- فراموش کردن نقاط ضعف و آسیب‌پذیر.

۳- قناعت به وضع موجود به عنوان یک وضع ایده آل و عدم تحرک به سوی تکامل.

۴- رو آوردن به بطالت و تنبلی.

۵- و مهمتر از همه غفلت از خدا، و خود را بی نیاز از لطف او دانستن، و سر به طغیان برداشتن که:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَيْفَىٰ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَىٰ؛ انسان هرگاه خود را بی نیاز ببیند سر به طغیان بر می‌دارد»^(۱)

به همین دلیل برای افراد و گروه‌های کم ظرفیت پیروزی‌ها سرچشمه انواع خطرات است و در متون اسلامی کراراً روی آن تکیه شده است.

به عکس، گاه شکست‌ها عامل بیداری و حرکت و پی بردن به ضعف‌ها و کمبودها و حرکت به سوی آینده‌ای درخشان می‌شود و نطفه پیروزی‌های بزرگ بعدی را در دل خود می‌پروراند.

در تاریخ اسلام به دو نمونه زنده از این دو مسأله برخورد می‌کنیم که می‌تواند الگویی برای اینگونه پدیده‌ها در زندگی همه اقوام، و در زندگی امروز ما باشد.

جنگ «حنین» از غزوات مهم اسلامی است که بعد از فتح «مکه» در سال هشتم هجرت در سرزمینی به نام «حنین» در نزدیکی شهر «طائف» روی داد، گروهی از مسلمانان که مهمترین دژ دشمن بزرگ خود یعنی «مکه» را به آسانی، و تقریباً بدون هیچ گونه خونریزی، فتح کرده بودند، گرفتار نوعی غرور شده، و در ارزیابی وضع خویش به اشتباه افتاده بودند.

لذا هنگامی که فرمان حرکت به سوی میدان حنین داده شد و پیامبر (ﷺ) با دوازده هزار مرد جنگی که تا آن تاریخ چنان لشکر عظیمی در سرزمین عربستان سابقه نداشت عازم سرزمین قبیله بزرگ «هوازن» و «بنی سعد» شد جمعی از مسلمانان از فزونی جمعیت خود سخت مغرور گشتند و اثرات فتح مکه در آنها تشدید شد. به خود بالیدند، و همین غرور سبب شد که در نخستین حمله غافلگیرانه دشمن، که در لابلای درختان در شکاف کوهها و درهها کمین کرده بودند گرفتار شکست و سر در گمی عجیبی شوند به حدی که گروه کثیری پا به فرار گذاشتند!

قرآن مجید این حادثه عجیب را چنین بازگو می‌کند:

«لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ؛ خداوند شما را در میدان‌های زیادی یاری کرد، و همچنین در روز حنین، در آن هنگام که فزونی جمعیت‌تان مایه اعجاب شما شده بود، ولی این جمعیت انبوه مشکلی را از شما

حل نکرد، و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد! سپس پشت
(به دشمن) نموده فرار کردید! (۱)

این یک حادثه تلخ اما عبرت‌انگیز بود، بلافاصله این جمعیت به
خود آمدند، مستی غرور از سر آنها پرید، تکیه بر فزونی جمعیت
جای خود را به توکل بر خدا، و استمداد از نیروی ایمان داد.

علی (علیه السلام) که پرچمدار لشکر بود و با گروهی از مسلمانان پر
استقامت در قلب میدان همچنان مقاومت می‌کردند، هسته اصلی این
مقاومت سخت و دردناک را تشکیل می‌دادند پیامبر (صلی الله علیه و آله) که در
قلب سپاه قرار داشت هنگامی که مقدمه سپاه در موقع عقب نشینی و
فرار از کنارش گذشتند به عمویش «عباس بن مطلب» که صدای بلند
و رسایی داشت دستور داد بالای تپه‌ای قرار گیرد و فریاد زند، و
عواطف اسلامی را با چند شعار تکان دهنده در آنها زنده کند و به یاد
«بیعت شجره» (بیعتی که در گذشته نه چندان دور در سرزمین حدیبیه
با پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بسته بودند) بپردازد.

به این ترتیب سرنوشت جنگ دگرگون شد که قرآن در دنباله این
ماجرای آن را به عالیترین صورت، ترسیم کرده است آنجا که می‌گوید:

«ثُمَّ أُنْزِلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ
جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ؛ سپس
خداوند سکینه و آرامش خود را بر رسولش و بر مؤمنان نازل کرد و

لشکرهاى نامرئى به يارى شما فرستاد و کافران را مجازات کرد. و
این است جزای کافران! (۱)

این «سکینه» (آرامش) چه بود؟ و آن لشکرهاى نامرئى کدام لشکر
بودند؟ لشکر فرشتگان؟ لشکر ایمان بازیافته؟ توکل بر خدا؟

پیاده شدن از مرکب غرور؟ روى آوردن به روح استقامت و صبر و
شکيبای زاييدهٔ ایمان؟ و یا همه اینها.

هر چه بود، مسلمانان اعتماد به نفس خویش را بازیافتند و از
موقعیت خطرناک صحنه جنگ آگاه شدند، با آمادگی روحی و
جسمی کامل بر لشکر عظیم دشمن به تاختند، گروهی از آنها را کشتند
و گروهی را اسیر کردند، و بقیه صفوف آنها را متلاشی ساختند و با
غنایم فراوان مادی و یک غنیمت بزرگ معنوی، یعنی درسی که از
میدان «حنین» آموختند، به مکه بازگشتند.

خاطره این جنگ هرگز فراموش نشد و همیشه مسلمانان آن را به
یکدیگر یادآور می شدند. آری مهم آن است که سرمایه ایمان و سکینه
و آرامشی که از ایمان سرچشمه می گیرد بر وجود مؤمنان سایه افکند.
و کبر و غرور ناشی از پیروزی های زودگذر آنها را غافل نکند و
به خود مشغول ندارد و از خدا دور نسازد، و روح تواضع و فروتنی
در برابر همه کس مخصوصاً در برابر خداوند بزرگ بر قلب و
جان او حاکم باشد.

عکس این ماجرا در غزوه احد واقع شد که شکست سخت مسلمین در آن میدان، زمینه ساز پیروزی‌های بزرگ آینده گشت که شرح آن با ریزه‌کاریهای جالبی که قرآن در سوره آل عمران از آن یاد کرده در موقع مناسب انشاء الله خواهد آمد.

به هر حال برای مبارزه با غرور ناشی از پیروزی و درمان این درد بزرگ باید قبل از هر چیز، عواقب شوم این کبر غرور را به خاطر آورد. سپس به تاریخ گذشتگان نظری افکند و سرنوشت مرگبار آنهایی را که بعد از پیروزی گرفتار غرور شدند و طعم تلخ شکست را چشیدند یادآور شد. از اینها گذشته یک انسان مؤمن و خداپرست تمام پیروزی‌ها را، هدیه‌های الهی و از ناحیه او می‌شمرد، و به هنگام رسیدن به چنین نعمتی نغمه:

«ما بنا من نعمة فمَنك؛ خدايا هر نعمتی داریم از ناحیه تو است» (۱)

سر می‌دهد، و در مقام شکر و سپاس بر می‌آید و این مانع از بروز حالت غرور می‌گردد.

جالب اینکه قرآن همه جا پیروزی و فتح را به «خدا» نسبت می‌دهد: در سوره فتح می‌فرماید:

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا؛ (۲) ما پیروزی آشکاری را نصیب تو

کردیم»

در سوره نصر می‌گوید:

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ؛^(۱) هنگامی که نصرت الهی و فتح فرا

رسد».

و در سوره صف می‌فرماید:

«وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ؛^(۲) و نعمت دیگری که

آن را دوست می‌دارید، نصرت الهی و پیروزی نزدیک نصیب شما می‌کند»

تا مردم پیروزی‌ها را از خود ندانند و به هنگام پیروزی گرفتار غرور نشوند و همواره متواضع و فروتن باشند.

۱۴

رابطه غرور و کم ظرفیتی

چگونه ظرفیت وجودی خود را افزایش دهیم؟

غالباً در تعبیرات روزانه خود می‌گوییم، فلان شخص آدم پر ظرفیت یا کم ظرفیتی است. منظور از این تعبیر چیست؟ آیا راستی در وجود ما ظرفی وجود دارد که ممکن است گنجایش آن کم یا زیاد باشد؟

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) پاسخ این سؤال را در یکی از کلمات قصارش بیان فرموده، و چه عالی بیان فرموده، می‌فرماید:

«ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها؛ این دلها همچون ظرفهائی است و بهترین آنها دلی است که گنجایش و ظرفیت و

همان حضرت در سخن کوتاه و پر معنای دیگری می فرماید:

«آله الرياسة سعة الصدر؛ ابزار ریاست و حکومت سعه صدر است» (۲)

آدم پر ظرفیت، کسی است که مشکلات هر قدر عظیم و سنگین باشد او را به زانو در نمی آورد. در برابر خطرات خود را نمی بازد. در پیروزی‌ها مغرور نمی شود. اگر دنیا به او رو کند، خود را گم نمی کند. اگر دنیا به او پشت کند، داد و فریاد و جزع و بیتابی نمی کند. اگر با کسی دوستی یا دشمنی کند، حساب را نگه می دارد. و بر عکس: آدم کم ظرفیت کسی است که به اصطلاح **با یک غوره ترش و با یک دانه انگور، شیرین می شود!**

هر گاه به نوایی برسد، کبر و غرور سراسر وجود او را می گیرد، و همه دوستان سابق را فراموش می کند. و اگر گرفتار مصیبت و درد و رنج و زیانی شود ناله و فریاد سر می دهد، زمین و آسمان را با خبر میکند، به کاینات بد می گوید، و نسبت به همه کس و همه چیز معترض می شود!

نه در دوستی، حدی را می شناسد، و نه برای دشمنی، مرزی قایل است، و زش یک نسیم مختصر، روح او را متلاطم می کند، و وقوع یک

حادثه کوچک، خواب را از چشمان او میبرد.

کمترین ناملایمات، او را عصبانی می‌کند، و کمترین خلاف توقع موجب رنجش او می‌گردد.

به آسانی، دوست انتخاب می‌کند و به راحتی از دست می‌دهد.

خلاصه افراد پر ظرفیت همچون اقیانوسهای عظیم‌اند که طوفان‌ها آرامش آنها را به آسانی به هم نمی‌زند، و افراد کم ظرفیت همچون یک کاسه آب که با مختصر دمیدن، امواج و چین و شکن‌ها روی آن ظاهر می‌شود.

قرآن مجید تعبیری جالب در این زمینه دارد می‌فرماید:

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعْدُ فِي السَّمَاءِ؛ هر کس را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای پذیرش اسلام وسعت می‌بخشد، و آن کس را که بخواهد گمراه کند، سینه‌اش را چنان تنگ می‌سازد که گویی می‌خواهد به آسمان بالا رود»! (۱)

اشتباه نشود خداوند نه بی حساب به کسی شرح صدر می‌دهد، و نه تنگی سینه، این اعمال ما است که به ما لیاقت، این، یا استحقاق آن را، می‌دهد. قرآن مجید نیز خطاب به پیامبر (ﷺ) می‌گوید:

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؛ آیا ما سینه تو را وسیع و فراخ نساختم؟»

هنگامی که این آیه نازل شد اصحاب از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسیدند این شرح صدر چیست که در این آیه به آن اشاره شده پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«نور یقذفه الله فی قلب من یشاء فیشرح له صدره و ینفسح؛ این نوری است که خداوند بر قلب هر کس بخواهد می افکند و در پرتو آن، سینه اش گشاده و وسیع می شود».

«اصحاب عرض کردند آیا این شرح صدر که می فرمایی، نشانه ای دارد که آن را با آن بتوان شناخت»؟
فرمود: آری، نشانه اش این است:

«الا نابة الى دارالخلود و التجا فی عن دار الغرور و الاستعداد للموت قبل نزول الموت؛ نشانه اش به توجه به سرای جاویدان و دامن بر چیدن از زرق و برق دنیا است، و همچنین آماده شدن برای انتقال از این دنیا (از طریق ایمان و عمل صالح و تلاش و کوشش در راه حق) پیش از آنکه مرگ انسان فرا برسد».

* * *

از آنچه در بالا گفته شد نتیجه می گیریم که مسأله تکبر و غرور و خود برتری بینی رابطه نزدیکی با کم ظرفیتی افراد دارد، در حالی که تواضع و فروتنی از دلایل ظرفیت و عظمت شخصیت انسان است.

* * *

ولی در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چه کنیم که ظرفیت ما افزایش یابد و لایق همان شرح صدری بشویم، که قرآن نوید داده، چه کنیم که پیمانه وجود ما همچون یک اقیانوس پهناور وسعت یابد.

جواب این سؤال، چندان پیچیده نیست، ولی انجامش بسیار مشکل و پیچیده است.

***اولاً،** هر قدر علم و آگاهی و معرفت انسان بالاتر رود ظرفیت او بیشتر می‌شود.

***ثانیاً،** سعه صدر نیاز به خود سازی و تربیت و ریاضت نفس دارد، هر قدر انسان در پاکی روح خود از اخلاق شیطانی بکوشد، روح، وسعت و نورانیت و گنجایش بیشتری پیدا می‌کند، و دلبستگی‌ها و وابستگی‌هایی که سبب کم ظرفیتی است جای خود را به استقلال و مناعت و شهامت و وارستگی می‌دهد.

***ثالثاً،** مطالعه حالات بزرگان و مردان و زنانی که مسیر تاریخ را دگرگون ساختند، مخصوصاً انبیا و اولیای الهی، تأثیر عجیبی در بالابردن میزان ظرفیت و وسعت روح انسان دارد.

***رابعاً،** انس و توجه با خدا، خدایی که هستی‌اش بی نهایت و از هر نظر لایتناهی است و هیچگونه محدودیتی در ذات پاکش نیست، سبب می‌شود که روح انسان از او کسب ظرفیت و گنجایش کند و روز به روز شرح صدر بیشتر شود.

چه زیبا فرموده است امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در توصیف

پرهیزکاران در خطبه معروف «همام» در نهج البلاغه:

«عظم الخالق فی انفسهم فصغر مادونه فی اعینهم؛ پرهیزکاران
خدا را به عظمت شناخته‌اند، لذا غیر او در نظرشان کوچک شده است!»

آری کسی که با اقیانوس آشنا شود یک استخر آب در نظرش
ارزشی ندارد، و کسی که همدم و همنشین آفتاب است یک شمع
کوچک یا حتی یک نورافکن قوی، در نظرش ناچیز است. او روحی
بلند و سینه‌ای گشاده دارد که حوادث دهر و فراز و نشیبهای زندگی
آرامش آن را بر هم نمی‌زند، و چنین کسی به هر مقامی برسد، هرگز
گرفتار کبر و غرور و خود برتر بینی نمی‌شود.

۱۵

رابطه «کبر و غرور» با «تربیت‌های نادرست»

شخصیت دادن به فرزندان نباید به قیمت تحقیر دیگران تمام شود

بی شک از مهمترین عوامل نفوذ در دیگران دادن شخصیت به آنها است، و این کار در مسایل تربیتی اعجاز می‌کند. به عبارت دیگر هنگامی که شخص مورد تربیت باور کند که او راستی یک آدم است. یک آدم با ارزش و با شخصیت. یک موجود شریف و آزاده. و بالاخره یک انسان با ارزشهای والا.

این باور به خوبی می‌تواند او را از کارهایی که دون شأن و شخصیت اوست باز دارد و ما نام این را «سَدّ شخصیت» می‌گذاریم.

کسی که راستی باور کرده موجود با ارزش و انسان با شخصیتی است هرگز تن به ذلت نمی‌دهد. دزدی نمی‌کند. دروغ نمی‌گوید. و به سراغ کارهای پست نمی‌رود.

ولی آن روز که شخصیت او در نظرش شکسته شد، و خود را آدم بی ارزشی دانست، آن روز ممکن است دست به هر کاری بزند، چرا که سد نیرومند شخصیت که حایل میان انسان و زشتی‌ها بود فرو ریخته است.

به همین دلیل قرآن سعی دارد ارزش والای انسان را به او نشان دهد. از یکسو به او می‌گوید:

«تو مسجود فرشتگانی، و ملائکه آسمان در برابر عظمت تو سجده کرده‌اند» (۱)

از سوی دیگر می‌گوید پدرت «معلم فرشتگان» بود و «عَلَّم الْأَسْمَاءَ» و اسرار آفرینش را به آنها تعلیم داد، و تو «ای معلم زاده از آدم اگر داری نژاد» همچون پدرت، تعلیم اسماکن و معلم فرشتگان باش (۲)

از دیگر سوی می‌گوید تو صاحب روح الهی هستی و هنگامی که تو را آفریدم، از روح خود (روحی با عظمت و بی نظیر) در تو دمیدم (۳) مرتبه دیگر می‌گوید ما آسمانها و زمین را «مسخر تو ساختیم» و ابر و باد و باران و دریا و شب و روز را سر بر فرمان تو نهادیم، همه اینها برای تو کار می‌کنند و همه در خدمت تواند (۴) و در نهایت می‌گوید ما بار امانت خویش را بر کوهها فرستادیم و آنها از کشیدن این بار سنگین اظهار عجز و ناتوانی کردند اما تو ای انسان،

۱- سوره بقره، آیه ۳۴.

۲- سوره بقره، آیه ۳۱.

۳- سوره حجر، آیه ۲۹

۴- سوره جاثیه، آیه ۱۳.

توانستی این بار امانت را که همان مسأله «تکلیف و مسئولیت» است بر دوش کشی (۱)

و تعبیرات دیگری که هر کدام دنیایی از مطالب در آن نهفته است و بیانگر مقام والای انسان می باشد.

اگر به راستی کسی همه اینها را بداند و دقیقاً باور کند، و در عمق جاننش جای دهد، آیا چنین کسی با ایمان به چنین ارزش والایی، هرگز اسیر شیطان می شود؟ - هرگز تسلیم هوی و هوس می گردد؟ - هرگز زن به تملق و چاپلوسی و هرزگی می دهد؟ هرگز بندگی خدا را به بردگی نفس و ابلیس می فروشد؟ مسلماً آنکس که به دنبال این کارها می رود، خودش را نشناخته، و از قیمت فوق العاده وجود خویش با خبر نیست. و گرنه آن را چنین ارزان نمی فروخت.

* * *

بسیاری از پدران و مادران برای استفاده از این روش تربیتی سعی می کنند به فرزندان خود شخصیت دهند، ولی چون این یک کار ظریف و بسیار دقیقی است. آن را به صورتی پیاده می کنند که نتیجه معکوس می دهد. مثلاً می گویند:

تو با همه بچه ها فرق داری! تو کجا و بچه های همسایه کجا! تو اصلاً چنان گوهر بی مثال هستی که هیچکس بپای تو نمی رسد. تو

برای کارهایی مهمتر از دیگران ذخیره شده‌ای.

تو چنین هستی... و تو چنان هستی...!

به فرض که همه این مطالب هم درست باشد این طرز برخورد که همواره توأم با تحقیر دیگران است قطعاً سبب «کبر و غرور» و «خود برترینی» می‌شود. جای تعجب نیست که چنین فرزندى با چنان تربیتی، دیگران را با چشم حقارت بنگرد و خود را موجودی برتر و دارای گوهری والاتر بداند.

و نغمه‌ای را که آن شاعر خود برترین ساز کرد، سر دهد:

گر ما، ز آب و گلیم ز آب و گل دیگریم!

یک روز آلمانی‌ها درگوش فرزندان و جوانان خود زمزمه نژاد برتر سر می‌دادند، به طوری که نسل جوان آلمان کم‌کم باور کرده بود که تافته‌ای جداافتاده است و از این جهت به خود حق می‌داد که سرنوشت دیگران را تعیین کند! و این خود یکی از عوامل بروز جنگهای جهانی اول و دوم و تجاوز به حدود و حقوق دیگران بود، بله؛ تربیت‌های نادرست ممکن است عامل کبر و غرور گردد و کبر و غرور آتشیهای عظیمی در سطح جهان روشن کند.

اینجاست که بر همه پدران و مادران و معلمان و استادان، لازم است که به هنگام تعلیم و تربیت فرزندان و نوجوانان و شاگردان خود مراقب باشند،

برای تشویق و اعطای شخصیت به آنها، روح تکبر و خودبرتربینی را در آنها زنده نکنند، و بخشیدن شخصیت به آنها را به قیمت تحقیر دیگران و سلب شخصیت از آنها نخواهند. بر وسایل ارتباط جمعی نیز لازم است دقیقاً مراقب این نکته ظریف باشند که مثلاً به هنگام قدردانی از زحمات والای یک گروه اجتماعی که با ایثارگری‌ها و فداکاری‌های خود، پیروزی‌ها و افتخاراتی برای جامعه خود آفریده‌اند دیگران را تحقیر نکنند و با مقایسه‌های ناموزون حس خود برترینی را در افراد ایثارگر و فداکار ایجاد ننمایند. بلکه به عکس باید همیشه این تشویق‌ها و قدرشناسی‌ها همیشه با هشدارهایی در زمینه کبر و غرور توأم باشد تا اثرات منفی و نتیجه معکوس به بار نیآورد.

۱۶

طرق درمان کبر و غرور

بسیاری هستند که می‌گویند، می‌دانیم فلان عیب را داریم اما قدرت بر ترک آن را نداریم، مثلاً به بعضی از مبتلایان به مواد مخدر برخورد می‌کنیم می‌گویند می‌دانیم اعتیاد به مواد مخدر بسیار زشت و زیانبار و بد فرجام است. می‌دانیم مرگ سیاه توأم با شکنجه، توأم با ذلت و خواری است.

می‌دانیم همینکه مردم احساس کنند ما معتاد هستیم یک مرتبه از چشم همه می‌افتیم. اگر همسر داشته باشیم تلاش می‌کند به هر قیمت شده از ما جدا شود، و اگر نداشته باشیم کسی به ما همسر نمی‌دهد. می‌دانیم زن و فرزند و دوست و برادر همه از ما متنفرند. می‌دانیم بچه‌های ما در کلاس، از اینکه معلوم شود فرزند یک معتاد هستند، سخت وحشت دارند.

خودمان احساس ذلت و زبونی می‌کنیم.

خود را مانند مواد مخدر، یک موجود قاچاق می‌دانیم. امید به زندگی را به کلی از دست داده‌ایم. اصلاً خویشتن خویش را گم کرده‌ایم. و بدتر از همه اینکه ظاهراً زنده‌ایم در حالی که یقیناً مرده‌ایم و پوسیده‌ایم و همه چیز در نظرمان بی محتوا است! همه اینها را می‌دانیم اما نمی‌توانیم تصمیم بگیریم! مشکل اینجا است... آری مشکل ما همین «عدم قدرت بر تصمیم‌گیری» است.

و از اینجا روشن می‌شود بر خلاف آنچه جمعی از فلاسفه یونان می‌پنداشتند، همیشه دانستن توانستن نیست، و نیز بر خلاف آنچه گروهی معتقدند، خواستن نیز دلیل بر توانستن نمی‌تواند بوده باشد. بلکه برای انجام یک کار، هر سه لازم است «دانستن»، «خواستن» و «توانستن» و هر یک از این مراحل سه گانه مقدمات و اسبابی دارد که بدون آن امکان‌پذیر نیست.

مثلاً در مورد همان مواد مخدر انسان باید بداند چه آثار مرگباری دارد، بعد باید حقیقتاً بخواهد که از این دام رهایی یابد. باید قدرت تصمیم‌گیری و انجام آن را نیز داشته باشد.

* * *

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود چرا انسان گاهی اراده کاری را می‌کند اما شکست می‌خورد.

معمولاً جواب می‌دهند اراده او ضعیف است در حالی که همین

کسی که ما اراده او را ضعیف می‌دانیم در مورد دیگری بسیار اراده قوی و نیرومند دارد، مثلاً افراد زیادی را دیده‌ایم که در حال عادی قادر بر ترک سیگار نیستند، و هر بار که تصمیم می‌گیرند بعد از مدتی آن را می‌شکنند حتی يك ساعت ترك سيگار برای آنها مشکل است. ولی در ماه مبارک رمضان با کمال راحتی یک ماه را روزه می‌گیرند و روزها سیگار را ترک می‌کنند، بدون آنکه مشکلی برای آنها پیش آید، معلوم می‌شود اراده آنها ضعیف نیست، این همان انسانی است که قبلاً شکست می‌خورد پس چرا اینجا شکست نمی‌خورد.

از اینجا روشن می‌شود که مسأله ضعف اراده مطرح نیست، آنچه مطرح است مسأله انگیزه‌ها است، در همان مثال شخص معتاد به سیگار، اگر همان انگیزه‌ای را که برای روزه ماه مبارک دارد برای ترک سیگار در اوقات دیگر داشته باشد، مسلماً آن را ترک می‌کند، بنابراین مهم این است که به چنین شخصی آنقدر آگاهی در زمینه ضررهای سیگار بدهیم که انگیزه او به اندازه انگیزه روزه ماه مبارک قوی شود، و قطعاً آن را ترک خواهد کرد. برای این کار بهترین است که نمونه‌های عینی زیانهای آن را حضوراً یا به کمک وسائل ارتباط جمعی مشاهده کنند،

فی المثل منظره کسانی را که به خاطر دخانیات گرفتار «سرطان ریه» شده، و با مرگ دست به گریبانند، ببینند، و حالت فجیع

آنها را با چشم خود بنگرند که نه قدرت سخن گفتن دارند، نه توانایی بر نفس کشیدن آزاد، لحظات درناکی را می‌گذرانند که مرگ بر آن ترجیح دارد، و لذا تمایلات خودکشی در میان آنها فراوان است.



راه دیگر برای تقویت اراده همان دادن شخصیت به افراد است چرا که انسان وقتی به ارزش وجودی خود پی برد، و بداند وجودی است شریف‌تر از آسمان و زمین، با ارزش‌تر از تمام مخلوقات، خلیفه الله و نماینده خدا در زمین است، حامل روح الهی، و گل سر سبد عالم آفرینش می‌باشد، وقتی به این اصول ایمان پیدا کند مسلماً اراده او به همان نسبت قوی می‌شود و البته اینها نیاز به آموزش مستمر و دایم دارد.



از این گذشته مسأله تمرین و ممارست نقش مهمی را در این زمینه ایفا می‌کند، یعنی همانگونه که انسان مثلاً در آغاز تعلیم رانندگی به هیچ وجه قادر به کنترل اتومبیل نیست، و به آسانی از دست او بیرون می‌رود، اما بعد از مدتی ممارست، چنان بر آن مسلط می‌شود که می‌تواند از یک راه باریک بسیار خطرناک به آسانی و با سرعت بگذرد، کنترل اراده نیز شبیه کنترل اتومبیل است، و تمرین و ممارست لازم دارد.

اصولاً همانگونه که ورزشهای مختلف عضلات را قوی و آماده

می‌کند تمرین‌های روانی نیز انسان را ورزیده می‌سازد.
در روایات اسلامی آمده است:

«الخیر عادة؛ کار خیر هنگامی ارزش دارد که به صورت عادت درآید».

این یک اصل اساسی در تمام مسایل اخلاقی و روانی است که
باید آنقدر تکرار شود که عادت انسان گردد.

در مسأله مبارزه با کبر و غرور نیز مطلب همین است، باید تواضع
به صورت یک عادت درآید تا وسوسه‌های کبر و غرور وجود انسان را
تحت سلطه خود در نیاورد.

جالب اینکه پیشوایان بزرگ برای نفی آثار کبر و غرور غالباً دست
به کارهایی می‌زدند که هیچگاه یک فرد مبتکر حاضر به انجام آن
نیست. مثلاً در حدیثی از پیغمبر اکرم (ﷺ) آمده است:

«من اعتقل البعیر و لبس الصوف فقد بری من الکبر؛ کسی که بر
پای شتر عقال نهد و لباسهای خشن و ساده بپوشد از تکبر بیرون می‌آید» (۱)

و در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که فرمود:

«انما انا عبدٌ آكل على الارض و البس الصوف و اعقل البعير و
العق اصابعی و اجيب دعوة المملوك؛ من بنده‌ای هستم که روی
زمین می‌نشینم و غذا می‌خورم و لباس پشمینه می‌پوشم و عقال بر
پای شتر می‌نهم و با دست، غذا می‌خورم و اگر برده‌ای از من

دعوت کند دعوت او را می‌پذیرم»^(۱).

(شرح بیشتر در بحث آینده)

۱۷

باز هم طرق درمان کبر و غرور

تکبر زائیده جهل است، جهل جهل درباره خویشتن و جهل درباره خدا!، یکی از علمای اخلاق می‌گوید، صفت زشت تکبر از صفات مهلک است که غالب اشخاص گرفتار آنند، گاهی شدید، و گاه خفیف، و در طریق قرب خداوند و سلوک راه حق از میان بردن این صفت، از اهم واجبات است. سپس برای درمان آن دو مرحله ذکر کرده‌اند.

الف: مرحله درمان اساسی و بنیادی

ب: مرحله درمان عوارض ظاهری و جنبی

برای ریشه کن کردن و درمان بنیادی دو راه ارائه می‌دهند:

الف «راه علمی» و «راه عملی» راه علمی آن با «شناخت خویشتن» و سپس «شناخت خدا» پیموده می‌شود، زیرا اگر انسان

خود را به خوبی بشناسد که در اصل نطفه ناچیز و بی ارزشی بوده، که به گفته قرآن اصلاً داخل هیچ حسابی نبود.

می داند این خود برترین، به راستی مسخره است.

قرآن مجید گاه برای بیدار کردن این انسان خودخواه مغرور که گذشته زندگی خوش را به کلی فراموش کرده، او را زیر رگبار شدیدترین ملامت‌ها و سرزنش‌ها قرار می دهد. از جمله در سوره «عبس» می فرماید:

«قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ * مِنْ أَيِّ شَيْ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْقَةٍ خَلَقَهُ
فَقَدَرَهُ * ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ * ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ * ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ؛
مرگ بر این انسان چقدر ناسپاس است؟! خداوند او را از چه چیز
آفرید؟ از نطفه ناچیزی او را آفرید، سپس اندازه گیری کرد و
موزون ساخت بعد راه هدایت را برای او آسان نمود، بعد او
را میراند و در قبر پنهان کرد، و سپس هر زمان بخواهد او
را زنده و محشور می کند!»^(۱)

توجه به آغاز زندگی و مراحل آن را که انسان در دوران جنینی
پیموده، و از آن مهمتر توجه به پایان و عاقبت کار که این انسان
نیرومند و پر قدرت گرفتار آن می شود، تاثیر عمیقی در شکستن روح
غرور و تکبر دارد.

قهرمان نیرومندی را در نظر بگیرید که روزی پشت همه پهلوانان کره زمین را به خاک رسانده، و در میدانهای مسابقات جهانی بارها مدال طلا گرفته، سپس پنجاه، شصت سال بعد از آن را نیز در نظر بگیرید، استخوانها سست شده، چشمها بی نور، موهای سر و صورت و حتی ابروها سفید، دست و پا می‌لرزد، و حتی برای برداشتن یک لیوان آب یا یک لقمه غذا دچار زحمت است.

انواع بیماریها به او هجوم آورده، و اگر یک روز دارو نخورد قادر بر ایستادن نیست! زبان لکنت پیدا کرده فراموشی بر او چیره شده، تا آنجا که گاه نزدیکترین دوستان خود را نمی‌شناسد، برای اینکه سر پا بایستد، باید زیر بغل او را بگیرند، و گاه با صندلی چرخدار او را به این طرف و آن طرف، ببرند.

خلاصه وضع رقت‌بار او حسّ ترحم هر انسانی را تحریک می‌کند، اصلاً باور نمی‌کند که او روزی قهرمانی چنین بزرگ و پهلوانی نیرومند بوده است. فرماندهان بزرگ تاریخ، پادشاهان قلدر زورمند، ثروتمندان مغرور از خودراضی، که در اوج قدرت جز خود را نمی‌بینند، و برای غیر خود ارزشی قایل نیستند، همه ممکن است چنین روزهایی را در پیش داشته باشند.

آری انسان بعد از پیمودن قوس صعودی قدرت، به زودی قوس نزولی را شروع می‌کند و همه چیز را تدریجاً از دست می‌دهد، و به

گفته قرآن مجید:

«وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ؟ هَر كَس رَا طَوَّل
عمر دهيم آفرينش او را واژگونه مي كنيم (و به ناتواني كودكي باز
مي گردانيم) آيا اندیشه نمی کنند؟» (۱)

داستانی را كه «مسعودی» در «مروج الذهب» در حالات
«مأمون الرشید» خلیفه قدرتمند عباسی كه صاحب یکی از بزرگترین
حكومتهای تاریخ بود، آورده، راستی در این زمینه عبرت انگیز است.
او از جنگ با «رومیان» بر می گشت، در وسط راه به چشمه زیبایی
رسید، آب و هوای آنجا و سبزه و اشجار توجّه او را به خود جلب
کرد، همانجا دستور داد توقف کنند.

ناگهان، چشمش به ماهی بزرگی افتاد كه در آب چشمه مانند يك
قطعه نقره می درخشید، گفت هر كس آن را بگیرد، يك شمشیر به او
جایزه می دهم! یکی از فرّاشان آن را گرفت و نزد مأمون آورد ناگهان از
دستش پرید و در آب افتاد، و مقداری آب بر سینه و شانه مأمون
پاشید و لباسش تر شد.

مرتبه دوم، همان فرّاش به سراغ ماهی رفت، و آن را گرفت و در
دستمالی پیچید، و نزد مأمون آورد، او دستور داد كه در همان ساعت
آن را سرخ كرده، آماده خوردن سازند!

ولی ناگهان در همین لحظه لرزه‌ای به او دست داد، آنچنان که توانایی بر حرکت نداشت، او را با لحاف بسیار پوشاندند، باز می‌لرزید، و از شدت سرما فریاد می‌کشید، آتش برای او روشن کردند فایده‌ای نداشت، ماهی را سرخ کرده پیش روی او آوردند، حتی قدرت این را که از آن بجشد دارا نبود.

سرانجام دو طبیب معروفش «بختیشوع» و «ابن ماسویه» را بر بالینش حاضر کردند، یک دست او را «بختیشوع» گرفت، و دست دیگرش را «ابن ماسویه»، نبض او بسیار ناموزون بود، عرق لزج لعاب ماندی از بدنش سرازیر بود!

آنها اعتراف کردند هرگز چنین بیماری را در کتب طب ندیده و نخوانده‌اند، ولی مسلم است که او دارد آخرین ساعات عمر خود را طی می‌کند. حال مأمون سخت‌تر شد، گفت مرا بر بلندی ببرید تا نگاهی به لشکر و ارتشم بیفکنم!

شب بود، لشکریان در سرتاسر دشت و بیابان خیمه زده، و آتش افروخته بودند، هر کس از دور نگاه می‌کرد می‌دانست در آنجا لشکر عظیم و نیرومندی توقف کرده است. «مأمون» سر به آسمان بلند کرد و گفت:

«یا من لایزول ملکه، ارحم من زال ملکه!؛ ای کسی که حکومت هرگز زوال نمی‌پذیرد، رحم کن بر آنکس که حکومتش پایان گرفته است!»

سپس دستور داد او را به بسترش بر گردانند، «معتصم» در کنار او نشسته بود، می‌خواست «شهادتین» بر زبانش جاری کند، اما «مأمون» توانایی گفتن آن را نداشت، معتصم فریاد می‌کشید که مأمون «اشهد ان لا اله الا الله» در واپسین لحظات عمر بگوید.

«ابن ماسویه» طبیب گفت: فریاد زن، به خدا او در این لحظه میان «پروردگارش» و «مانی نقاش» فرق نمی‌گذارد! مأمون چشمش را گشود، حذقه‌ها بزرگ شده و همچون دو کاسه خون بود، تصمیم داشت با دست خود بر ابن ماسویه بکوبد، و سخن بگوید، اما نتوانست. چشمها را آهسته بر هم نهاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. و نظیر اینگونه سرگذشتها در تاریخ قدرتمندان جهان بسیار است که مطالعه آنها، تکبر شکن است و بیداری آفرین.

از سوی دیگر انسان باید در عظمت خدا بیندیشد خدایی که قدرت ما در برابر قدرت او از روشنایی یک شمع کوچک در مقابل هزاران هزار کره خورشید هم کمتر است.

خدایی که منظومه شمسی باتمام عظمتش ذره ناچیزی در مجموعه آفرینش او است، عظمت و بزرگی تنها از آن او است و لایق شان او. آری هر قدر بیشتر در این امور بیندیشیم روح تواضع در ما قویتر می‌شود و آثار غرور و کبر را با خود می‌برد.

«تکبر زائیده جهل درباره خویشتن و جهل درباره خدا است.»

۱۸

طرق عملی مبارزه با تکبر

در هم شکستن روح غرور و تکبر یکی از فلسفه‌های مهمّ عبادت است.

(۱۱۳)

همیشه شناختن درد نیمی از درمان درد است، بلکه نیز بیشتر! لذا

تمام تلاشهای پزشکان، قبل از هر کار در همین راستا صورت می‌گیرد. این یک اصل اساسی نه فقط در طب جسمانی که در طب روحی و اخلاقی نیز همین گونه است.

پیشوایان بزرگ اسلام و علمای اخلاق - چنانکه گفتیم - برای درمان بیماری کبر و غرور که منشأ انبوهی از مفسدات اجتماعی و حتی منازعات بین‌المللی است بعد از شناخت آن از طرق مختلفی وارد شده‌اند که آنها را در دو قسمت می‌توان خلاصه کرد:

۱- طرق علمی ۲- طرق عملی

درباره طرق «علمی» مبارزه با این خوی زشت در بحث گذشته به قدر کافی سخن گفتیم. حالا نوبت جنبه‌های «عملی» است.

یکی از طرق مبارزه عملی اسلام با روح تکبر، تشریع «عبادات» مختلف اسلامی است. عبادات اعم از نماز و روزه و حج و... فلسفه‌های زیادی دارد:

عبادت به راستی، غذای روح است و طریق قرب به خدا.

عبادت رمز شناخت خویشتن است. عبادت، بیدارگر، اندیشه آفرین، و تفکرانگیز است. عبادت رابطه مخلوق با خالق و وسیله معراج روحانی انسان است، عبادت روح را صفا می‌بخشد و دل را آرامش می‌دهد، اراده را قوی می‌کند، حرص و آزار کم می‌کند، و نهال اخلاق فضیله را در سرزمین قلب انسان، آبیاری می‌کند.

در میان فلسفه‌های عبادت، آنچه به این بحث مربوط است در هم شکستن روح «تکبر» است، هنگامی که انسان پیشانی خود را به خاک بر درگاه خدا می‌نهد، هنگامی که می‌گویند:

«یا لطیف ارحم عبدک الضعیف؛ ای خداوند پر لطف و مهربان!
بر بنده ضعیف ترحم فرما»

هنگامی که می‌گوید:

«یا من له الدنيا والآخرة ارحم من ليس له الدنيا والآخرة؛ ای کسی که دنیا و آخرت در اختیار او هست، رحم کن بر کسی که دنیا و آخرت در اختیار او نیست!»

حقیقت تواضع و فروتنی را در دل خود زنده می‌کند.

بلکه همان زمان که می‌گوید:

«إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ؛ تنها تو را می‌پرستم و تنها از تو یاری می‌جویم»

بذرهای بندگی را در سرزمین روح خود می‌پاشد، ولی تنها بندگی خدا. او می‌گوید: بندگی بندگان نمی‌کنم، سر بر آستان مخلوق ضعیف نمی‌سایم و در برابر این و آن زانو نمی‌زنم، همه چیزم تویی و همه امیدم به ذات پاک تو، بسته است.

آری در چنین لحظه شیرینی که انسان از باده عشق و مناجات، با او سرخوش و سرمست می‌شود و تمام آثار کبر و غرور از درون جانش بیرون می‌رود و روح فروتنی و تواضع بر تمام وجودش، حاکم می‌گردد.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در همان «خطبه قاصعه» نهج البلاغه که تمام فصول آن بر محور کوییدن «روح تکبر» و درهم شکستن «کبر و غرور» دور می‌زند هنگامی که به «فلسفه عبادات» می‌رسد چنین می‌فرماید:

«و عن ذلك ما حرس الله عباده المومنين بالصلوات و الزکوات و مجاهدة الصيام فی الايام المفروضات، تسکینا لاطرافهم و تخشيعا لابصارهم و تذليلا لنفوسهم و تخفيفاً لقلوبهم و اذهاباً للخيلاء عنهم و لما فی ذلك من تعفير عتاق الوجوه بالتراب تواضعاً، و التصاق كرائم الجوارح بالارض تصاغرا... انظروا الى ما فی هذه الافعال من قمع نواجم الفخر و فدع طوالع الكبر!؛ خداوند بزرگ به خاطر حفظ بندگانش از (کبر و غرور) نماز و زکات و روزه را در ایام خاصی واجب کرده، تا اعضای پیکرشان، آرام و چشمهایشان، خاشع و غرایز و تمایلات سرکششان، خوار و ذلیل و قلبهای آنها، خاضع گردد و تکبر از وجودشان رخت بربندد، به علاوه ساییدن پیشانی که برترین عضو انسان است به خاک، روح تواضع را در او می‌دمد. و گذاردن اعضای پرارزش بدن بر زمین، سبب فروتنی او می‌شود. گرسنگی به هنگام روزه گرفتن سبب همدردی با مستمندان و فروتنی است، و پرداخت زکات، کبر و غرور را درهم می‌شکند. به آثار این افعال (نماز و روزه و زکات و سجده) بنگرید که چگونه شاخه‌های درخت تفاخر را در هم می‌شکند و از جوانه‌زدن کبر و غرور و خود

پسندی جلوگیری می‌کند. (۱)

مخصوصاً مراسم حج که نخستین گام آن از «احرام» شروع می‌شود و به طواف خانه خدا و سعی صفا و مروه، پایان می‌گیرد، در هر قدم درس تواضع است.

هنگامی که در میقات لباسهای رنگارنگ و گاه گرانبها و پرقیمت و گاه همراه با انواع مدالهای افتخار را از تن بیرون می‌آورد، و دو جامه ساده احرام که از آن ساده‌تر لباسی در دنیا تصور نمی‌شود در تن می‌پوشند، و آن کفش بسیار ساده را در پا کرده، و سر را برهنه می‌کند، و لبیک گویان به سوی دیار دوست، بر مرکبی که حتی سقف ندارد، می‌شتابد، ناگهان از عالمی به عالم دیگر منتقل می‌شود. گویی تمام تعلقات خویش را با عالم ماده قطع می‌کند. از پوسته خود در می‌آید و مغز خالص می‌شود! از زندگی مصنوعی، گاه گام به زندگی طبیعی گذارده و خویشتن خویش را می‌یابد.

اینجاست که اگر اندکی توجه داشته باشد چیزی از کبر و غرور در درون قلبش باقی نخواهد ماند. وقوف در عرفات و آن زندگی ساده چادر نشینی روی خاکهای بیابان لم یزرع و خشک و سوزان، در حالی که همه از بزرگ و کوچک و عالم و جاهل، و فرمانده و فرمانبر، رئیس و مرئوس، در کنار هم قرار گرفته‌اند، عجب درسی از تواضع به انسان می‌دهد. شب مشعر الحرام که حتی خیمه را نیز از او گرفته‌اند و جز

خاک زمین در زیر پا، و خیمه آسمان در بالای سر، چیز دیگری نیست، عجب شب تاریخی است، و چه درسهای عجیبی می‌دهد؟ و چه پیامهای روح‌پروری دارد؟ همچنین مراسم دیگر این برنامه عجیب انسان ساز که اگر تمام نویسندگان توانا و گویندگان قدرتمند در جلسات زیاد به توصیف آن پردازند، نمی‌توانند واقعیت آن را ترسیم کنند، مگر اینکه انسان برود و با چشم خود ببیند و حقایق را لمس کند. آری، هر کدام درسی است بزرگ، برای دریدن پرده‌های غرور و غفلت، و تکبر و خودخواهی و دنیاپرستی، حرص و طمع. و چه بیچاره‌اند که در این مراسم شرکت می‌کنند و از این بوستان بزرگ و خرمن پرفیض دسته‌گلی فراهم نمی‌کنند و خوشه‌ای نمی‌چینند نه برای دوستان و نه برای خودشان.

۱۹

خود را بیازمائیم تکبر داریم یا نه؟

بسیاری از پویندگان راه حق و سالکان طریق اخلاق، و آنها که عاشق تهذیب نفس و پاکسازی روح از رذایل اخلاقی هستند، هنگامی که در برابر صفاتی، همچون کبر و غرور - باتمام خطرات آن، قرار می گیرند، میگویند، ما باتمام وجود خود، می خواهیم این صفت را از خود برانیم، ولی نمی دانیم آیا واقعاً کبر و غرور در وجود ما هست یا نه؟ آیا راهی برای شناخت این صفات وجود دارد؟ حتی در مراحل ضعیف و خفیف آن که قاعدتاً شناختن، مشکل و پیچیده است؟

پاسخ این سؤال را علمای اخلاق از قدیم داده اند گفته اند صفات روحی را نیز مانند صفات جسمی می توان از طریق آزمایشهای مختلف شناخت.

شما اگر می خواهید بدانید متکبر هستید یا نه، می توانید با آزمون های زیر مطلب را روشن کنید:

آزمایش اول

در یک بحث علمی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی و غیر آن اگر در اثنای بحث معلوم شد، حق با طرف مقابل است، آیا حاضرید با صراحت آن را بپذیرید؟! یا استنکاف دارید؟ آیا اصرار دارید حرف نادرست خود را بر کرسی بنشانید، یا تسلیم حق می شوید؟ با میل یا با کراهت؟!

اگر حق بر زبان شاگردان یا افراد زیر دست ما جاری شد آیا حاضریم آن را بپذیریم؟ با میل یا به سختی؟! اگر کسی ما را از یک اشتباه علمی بیرون آورد آیا حاضریم از او تشکر کنیم؟ اگر پاسخ این سئوالات مثبت است کبر و غرور در ما نیست و الا...

غالباً این حدیث را شنیده‌ایم که «المحکمه ضالة المومن» دانش گمشده افراد با ایمان است. آیا اگر کسی گمشده خود را پیدا کند برداشتن آن برای او مشکل است؟

راستی اگر دانش گمشده ماست، چرا گاهی از پذیرش آن ابا داریم؟

آزمایش دوم

اگر با جمعی از دوستان وارد مجلسی شویم، آیا حاضریم دیگران را جلو بیندازیم، و ما پشت سر آنها وارد شویم؟ آیا حاضریم ما در وسط یا پایین مجلس بنشینیم و دیگران بالای مجلس؟

اگر جواب این سؤال منفی است و یا حتی اگر مثبت است، اما بر ما سنگین و ناگوار است، معلوم می‌شود هنوز روح تکبر در ما وجود دارد، در غیر این صورت باید خدا را شاکر باشیم که متواضعیم!

آزمایش سوم

اگر شخص فقیری ما را به میهمانی دعوت کرد، و یا افرای از

همسایگان که به اصطلاح از نظر طبقه اجتماعی (خواه از نظر مادی یا از نظر پست و مقام) همردیف ما نیستند، از ما چنین دعوتی کردند آیا حاضریم دعوت آنها را اجابت کنیم؟ یا اصلاً حاضر نیستیم، و یا به اصطلاح باید دندان بر جگر بگذاریم و بپذیریم؟!

تنها در صورتی متکبر نیستیم که پذیرش این دعوت برای ما سنگین نباشد و به تعبیر دیگر با خشنودی و رضا آن را بپذیریم و تصدیق می‌کنید، کار مشکلی است.

آزمایش چهارم

آیا حاضرید وسایل مورد نیاز منزلتان را از قبیل مواد غذایی و میوه و غیر آن، شخصاً از بازار خریداری کرده و به خانه ببرید؟ آیا اگر دوستان و رفقا و افراد زیردست، و بالای دست، شما را در اثناء راه ببینند ناراحت می‌شوید یا نه؟!

اگر این کار موجب ناراحتی شما است و بر روح و جانتان سنگینی می‌کند، معلوم می‌شود چیزی از تکبر وجود دارد و الا خدا را به نعمت تواضع سپاس گویند. در حدیثی آمده است:

«من حمل الفاکته او الشئی فقد برى من الکبر؛ کسی که میوه یا چیزی دیگری را با خود به خانه برد از کبر و غرور پاک شده» (۱)

ولی البته نمی‌توان انکار کرد که گاهی فرهنگ منحط، چنان

دگرگون می‌شود که اگر افراد بزرگ و با شخصیت، دست به چنین کاری زنند عیب محسوب می‌شود، آن را دلیل بر خسیس بودن، می‌دانند که حاضر نیست از وجود معاون، در برابر پرداخت مالی کمک بگیرد، و یا آن را یک نوع «ریاکاری» و «دکانداری» و «عوامفریبی» می‌شمروند.

بدون شک در چنین جامعه‌ای این کار برای همه کس فضیلت محسوب نمی‌شود و شاید حساب اشخاص از یکدیگر جدا باشد.

لذا در حدیثی می‌خوانیم: امام صادق (علیه السلام) نگاه به مردی از اهل مدینه کرد که چیزی برای خانواده خود خریده بود، و بردوش گذارده و به خانه می‌برد، هنگامی که چشم آن مرد به امام افتاد، خجالت کشید. امام (علیه السلام) فرمود:

می‌دانم اینها را برای خانواده خود خریده‌ای و با خود می‌بری،

«اما والله لولا اهل المدینه لاحببت ان اشترى لعیالی الشئى
احمله اليهم؛ به خدا سوگند، اگر شرایط نامناسب مردم مدینه نبود
من هم دوست می‌داشتم که برای خانواده‌ام چیزی بخرم و
با خود به منزل بیاورم» (۱)

ولی باید توجه داشت این یک حالت استثنایی است، نباید همه خود را داخل این استثنا کنند.

آزمایش پنجم

آیا از پوشیدن یک لباس ساده ناراحت می شوید؟ آیا از انجام بعضی از کارهای ساده در منزل مثلاً شستن یک لباس یا بعضی از ظروف و کارهای دیگری از این قبیل، در موقعی که وقت شما اجازه می دهد احساس ناراحتی می کنید؟

آیا اگر چمدان و بار سفر را شخصاً به دست بگیرید و وارد ترمینال یا فرودگاه یا ایستگاه قطار شوید، خجالت می کشید؟

اگر چنین است نشانه تکبر است، و اگر عادی است دلیل بر حاکمیت روح تواضع است در حدیثی از رسول خدا (ﷺ) می خوانیم:

«من اعتقل البعير و لبس الصوف فقد برى من الكبر؛ کسی که

پای شتر را ببندد و لباس پشمینه خشن بپوشد از تکبر رهائی یافته!»

و در حدیث دیگر آمده است که می فرمود:

«أنا عبدٌ أكل بالارض و البس الصوف و اعقل البعير...

و احب دعوة المملوك فمن رغب عن سنتي فليس مني ؛ من فقط

یک بنده ام روی زمین می نشینم غذا می خورم و لباس خشن

پشمینه می پوشم و پای شتر را با دست خود عقال می کنم

(می بندم) ... و دعوت بردگان را می پذیرم این سنت من است هر

کس از سنت من روی گرداند از من نیست»

با این حال تصدیق می‌کنید رهایی از چنگال عفریت تکبر کار ساده‌ای نیست!

۲۰

بلای تملق و چاپلوسی

قبل از هر چیز می‌خواهم مقدمه یک کتاب تاریخی معروفِ مربوط به عصر یکی از شاهان قاجار را، با اختصار، ذکر کنم، تا ببینید یک «مورخ مشهور و با اطلاع» هنگامی که در محیطی قرار می‌گیرد که گرفتار «بلای تملق و چاپلوسی» است چه کلمات بی اساس و سخنان ناموزون و ناهنجار می‌گوید که هر خواننده‌ای را غرق تعجب می‌کند. او در مقدمه اثر معروفش (که بهتر است نام آن را نبریم) خطاب به حاج میرزا آقاسی «معلوم الحال» (صدر اعظم محمد شاه قاجار) چنین می‌گوید:

«جناب کیوان احتساب».

«حارس آثار ریاست».

«فارس مضمار کیاست».

در دانه دریای نشأتین!

«آئینه اسرار خافقین».

«مترجم کارخانه لاهوت!».

«مدبر کارخانه ناسوت!».

آنکه حکمای طبیعی چون با «سلم» اندیشه، معارج جلالتش نگرند به «ابعاد نامتناهی» اعتراف کنند! و فلسفیان الهی، چون سلسله ایادیش بینند به «اثبات تسلسل» انصاف دهند! با تلفیقات خاطرش تحقیقات «بظلمیوس» بهره دریغ و افسوس است.

و با «سبع المثانی» مقالاتش، خیالات «معلم ثانی» سخره هذیان و نادانی! گرد نعلش را طبقات ملائک... توتیای دیده حق بین دانند!

و خاک درگاهیش را سدنه «خلد برین» در «روضات نعیم» ثانی «کوثر» و «تسنیم» خوانند!...

«هو ملک العز و العلی و ملک المجد و البهاء».

«مغیث الانام غیاث الامم».

«غوث الکرامه غیث الکرام».

«فخر الاناسی الحاج میرزا آقاسی...!» و سخنان بی سرو ته دیگری که راستی انسان از آن وحشت می کند.

می توان گفت این یک نمونه کوچک است از تملقاتی که متأسفانه در پهنه ادبیات ما جای وسیعی را اشغال کرده، و بسیاری از نویسندگان و گویندگان و شعرای بزرگ نیز، با نهایت تأسف، نه تنها از

آن برکنار نمانده، بلکه گاهی در تملق و چاپلوسی با یکدیگر مسابقه داده‌اند! این برعهده «روانشناسان» و «تحلیل گران تاریخ» است که بنشینند و عوامل پیدایش و رشد این روحیه را در نسلهای گذشته و امروز مورد بررسی قرار دهند.

و نیز بر «علمای اجتماع» است که ابعاد ویرانگری این روحیه مخرب را بررسی و همه ما را از آن آگاه کنند.

آنچه در اینجا به عنوان یک بحث اخلاقی می‌توانیم تعقیب کنیم این است که روح تملق و چاپلوسی چه تأثیری در ویران کردن فضایل اخلاقی و سجایای انسانی دارد؟

چرا گروهی حاضر می‌شوند که تن به چنین ذلت و خفت بدهند که یک «صدر اعظم» معلوم الحال را از «بطلمیوس» و فیلسوف بزرگ و معلم ثانی «فارابی» برتر بشمرند و حتی افکار این بزرگان را در مقابل اباطیل «میرزا آقاسی» هذیان و نادانی بشمرند؟

گرد کفش او را به آسمانها برند، و همچون سرمه در چشم فرشتگان کشند! و از همه بدتر چشمه‌های زلال بهشتی همچون «کوثر» و «تسنیم» را مسخر کنند، و خاک درگاه میرزا آقاسی را همردیف آن بشمرند؟

و از سوی دیگر چگونه خود این مراکز قدرت: صدر اعظمها، و امثال آنها تمایل به چنین دروغهای زشت و کثیفی داشتند. بدون شک سلاطین و شاهان و اعوان و انصار آنها موجودات ضعیف و ناتوانی

بوده و خودشان بهتر از هرکس می دانستند که این اوصاف و القاب، همه دروغ است.

آنها نه «قَدَر قدرت» بودند، نه «قضا شوکت» نه «مهبط انوار الهی» و نه «مفتاح گنجهای گهرسنگ نامتناهی»!

ولی مشکل بزرگ این است که تأثیر تملق و چاپلوسی از طریق درک و عقل نیست، که با علم به دروغ بودن خشتی شود، بلکه از طریق عواطف انحرافی و عقده های حقارت و خود کم بینی ها است و سرانجام نردبانی است برای «کبر و غرور».

همانگونه که تملق گویان و چاپلوسان نیز به خاطر کمبود شخصیت و نداشتن استغنای ذاتی برای نفوذ در دل مراکز قدرت دست به این مزخرفات می زنند. بی آنکه هرگز به سخنان خود ایمان داشته باشند. نقل می کنند یکی از رجال طاغوتی می گفت: می دانم تعریف هایی که فلان کس از من می کند سراسر دروغ است، ولی در عین حال خوشم می آید، بگذارید بگویند!...

* * *

سرچشمه ها: مسلماً کسی که دارای سرمایه علمی و قدرت روحی و ایمان است، و در خود احساس کمبودی نمی کند نه حاضر به چاپلوسی است، و نه اگر کسی از او تملق گوید، خوشش می آید، چرا که افراد بزرگ از وجود افراد ضعیف و ناتوان در اطراف خود لذتی می برند و نه انسانهای با شخصیت حاضر به تملق گویی هستند. و چه

زیبا می‌فرماید امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در اوصاف پرهیزکاران:

«اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له، فیقول انا اعلم بنفسی من غیری و ربی اعلم بی منی بنفسی اللهم لا تواخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل مما یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون؛ هرگاه یکی از آنها ستوده شود، از آنچه درباره‌اش گفته شده به هراس می‌افتد و می‌گوید: من نسبت به خود از دیگران آگاه‌ترم، و پروردگارم نسبت به اعمالم از من آگاه‌تر، بار پروردگارا! مرا به سخنان آنها مؤاخذه مکن، و برتر از آن قرار ده که درباره من گمان می‌برند و گناهانی را که آنها نمی‌دانند بیامرز.»^(۱)

این است انعکاس یک روح بزرگ و با تقوی و مملوّ از ایمان و عظمت، و این است راه و رسم آزادگی و بزرگی.

ولی با نهایت تأسف هنوز در گوشه و کنار، زبان ممتلقان چاپلوس باز است، و هنوز تأثیر آن در ایجاد «روح تکبر و خود برتر بینی» به عنوان یک مشکل بزرگ اجتماعی نمایان است.

هنوز کسانی که با حال و هوای دوران ستمشاهی خوگرفته و با همان فرهنگ و طرز فکر پرورش یافته‌اند، حاضر نیستند با آن فرهنگ منحط وداع گویند، و انقلاب اسلامی در خلق و خویشان نفوذ کند. هنوز «بله قربان» از زبان آنها نیفتاده. هنوز «غلام جان نثار» تکیه کلام آنها است. و برای زدودن آثار آن،

قبل از هر چیز نیاز به یک حرکت فرهنگی است، حرکتی که مقام والای انسان را آشکار کند، و ارزش خلیفه الهی را به او بشناساند، سپس آثار مخرب رواج تملق و چاپلوسی را در جامعه روشن سازد. اگر انسان راستی باور کند روح الهی در کالبد او است. اگر باور کند که که فرشتگان الهی همه در برابر او سجده کرده‌اند. اگر باور کند حامل بار امانتی است که آسمانها و زمین از حمل آن عاجزند!

اگر باور کند خدای بزرگ تمام زمین و آسمان را در خدمت او قرار داده و مسخر منافع او ساخته است.

و بالاخره باور کند که «قوس صعودی تکامل» می‌تواند به جایی رسد که «به جز خدا نبیند» و سرانجام چنان بالا رود که: «از ملک پیران آن شوآنچه اندر وهم ناید آن شود».

آیا چنین انسانی با این باور ممکن است خود را چنان خوار و ذلیل کند که تا سرحد یک «غلام جان نثار» و یک «نوکر بی اختیار» سقوط کند. پس اگر انسان، تن به تملق‌گویی و چاپلوسی می‌دهد، در حقیقت به خاطر آن است که هنوز خود را نشناخته.

از سوی دیگر اگر انسان بداند این تخت قدرتی که بر آن تکیه کرده، قبل از او در اختیار دیگران بوده، و در آینده نزدیک نیز چنین خواهد بود.

افرادی قبل از او براین تخت تکیه داشتند که به گفته قرآن مجید:

«کانوا هم اشد منهم قوةً و آثارا فی الارض؛ قدرت آنان از ایشان بیشتر، و آثارشان در پهنه زمین فزونتر بود» (۱)

ولی با این حال بایک «گردش چرخ نیلوفری» اثری از آنها باقی نماند، حوادث توفنده و کوبنده و ناگهانی «چندان امان نداد که شب را سحر کنند»! در این صورت آیا راضی می شود که چاپلوسان گزافه گو «قضا و قدر الهی» را در قبضه قدرت او قرار دهند، و دروغ پردازان متملق «خاک کفشش را به آسمانها برند و توتیای چشم ملائک کنند»؟!

و در اینجا است که به یاد گفته تاریخی پیغمبر اکرم (ﷺ) می افتیم که با آن روح بلندش در حدیث «مناهی» ضمن نهی از تملق و چاپلوسی فرمود:

«احثوا التراب فی وجوه المداحین؛ در صورت تملق گویان و مداحان خاک پیاشید» (و آنها را از خود برانید) (۲)

«تملق» از آفات مهم «مدیریت»

«مدیریت صحیح از مهمترین مسایلی است که هر جامعه با آن روبرو است. افراد و نفرات مواد خام جامعه هستند» و مدیریت است که به آنها، بهترین شکل، یا بدترین شکل را می‌دهد. اگر بخواهیم نقش مدیریت را درست مجسم کنیم، یک قطعه کوچک آهن و فولاد و بعضی از فلزات دیگر را که برای ساختن یک ساعت ظریف، به کار می‌رود، در یک طرف می‌گذاریم، و خود آن ساعت را در طرف دیگر، چیزی که آن موجود بی ارزش را به این ارزش رسانده، همان مدیریت صحیح است، که «برنامه ریزی و سازماندهی» از شاخه‌های آن است.

اهمیت مدیریت در دنیای امروز به خوبی شناخته شده است، و به همین دلیل در میان دانشکده‌های مختلف، دانشکده مهمی بنام

«دانشکده مدیریت» داریم که ابعاد مختلف این مسأله راطی سالها به دانشجویان می‌آموزند.

اسلام در مسأله مدیریت نیز بحثهای مفصّلی دارد که در قرآن مجید و روایات و تواریخ اسلامی مخصوصاً تاریخ عصر پیامبر (ﷺ) و امیر مؤمنان علی (علیه السلام) و در نهج البلاغه (مخصوصاً بخش فرمانهای و نامه‌ها) منعکس است و ما آنها را در رساله جداگانه‌ای جمع‌آوری کرده‌ایم.

غرض این نیست که در اینجا به شرح اصول و فروغ مدیریت اسلامی بپردازیم، بلکه هدف اشاره به یکی از مهمترین آفات مدیریت که همان مسأله تملق و چاپلوسی است، می‌باشد.

در اینجا قبل از هر چیز به سه جمله بسیار عالی و زیبا که از علی (علیه السلام) در فرمان معروف «مالک اشتر» آمده گوش فرا می‌دهیم که خطر متملقان و چاپلوسان برای حاکمان اسلامی و مدیران در آن گوشزد شده است.

۱- آنها را چنان تربیت کن که هرگز ثناخوانی نکنند!

امام (علیه السلام) هنگامی که سخن از بافت معاونان و مشاوران نزدیک زمامداران و فرماندهان (و به تعبیر خود آن حضرت سخن از «بطانه») می‌گوید، چنین می‌فرماید:

«ثم رضهم علی ان لا یطروک، و ان لا ییحجوک بباطل لم تفعله، فان کثره الاطراء یحدث الزهو و قدتی عن المغرة؛ آنها را تربیت کن

که بر تو ثنا خوانی نکنند و با سخنان باطل درباره کارهائی که هرگز انجام نداده‌ای، تو را خوشحال نسازند، زیرا کثرت ثناخوانی، مایه عجب و خود بینی است، و انسان را در غرور غرق می‌کند.» (۱)

منظور از تربیت کردن مشاوران و معاونان و اطرافیان این است که عملاً نشان بده از مداحی و ثناخوانی لذت نمی‌بری، و تملق و چاپلوسی آنها در تو اثر منفی می‌گذارد.

هنگامی که در موارد مختلف این حالت را از تو ببینند، مسلماً آزموده می‌شوند، و این کار را ترک می‌گویند، چرا که آنها خواهان جلب رضایت تو هستند نه راحتی و تنفر و انزجار تو.

۲- ثنا خوانها عامل نفوذی شیطانند:

در جای دیگر از همین فرمان می‌فرماید:

«ایاک و الاعجاب بنفسک، و الثقة بما یعجبک منها، و حب الاطراء، فان ذلک، من اوثق فرص الشیطان لیمحق ما یکون من احسان المحسنین؛ خویشتن را از خود بینی برکنار دار، و نسبت به نقاط قوت خویش خود پسند مباش، مبدا تملق را دوست داری، زیرا این از مطمئن‌ترین فرصتهای شیطان است، تا در دل نیکوکاران نفوذ کند، و احسان و نیکی آنها را محو و نابود سازد.»

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که متملقان به چاپلوسان

عوامل نفوذی شیطانند و نتیجه کار آنها به هم زدن سازمان مدیریت و از میان بردن نتایج مثبت کارها است.

۳- قاضی باید تحت تاثیر مداحان واقع نشود:

امام (علیه السلام) ضمن شرایط دوازده گانه بسیار حساب شده ای که برای قضات در همین فرمان می شمرد، یکی از ویژگیها لازم قضات را چنین بیان می کند:

«ممن لایز دهیه اطراء و لایستمیله اغراء؛ قضات باید از کسانی باشند که ستایش فراوان و مداحی و ثناخوانی آنها را فریب ندهد، و تمجیدهای متملقان آنها را متمایل به جانب این افراد نسازد» (۱)

«ولی امام (علیه السلام) به دنبال بیان این ویژگیها می افزاید: و اولئک قلیل و اینگونه افراد که واجد این صفات باشند کمند!»! عیب کار این است که تملق شبیه یک ماده مخدر است، می دانیم مواد مخدر، همیشه به شکل تصاعدی پیش می روند، کسی که ماه قبل از فلان مقدار «هروئین» نشئه، می شد مسلماً امروز این مقدار برای او کافی نیست، و لذا باید پیوسته مقدار مصرف را بالا برد تا به حد، کشندگی برسد.

و به همین دلیل چاپلوسان و متملقان همیشه در یک مسابقه زشت و تنفرآمیز با هم رقابت دارند و آنقدر پیش می روند که

کار آنها به هذیان گویی می‌رسد، و سرانجام هم خود را ذلیل و بدبخت می‌کنند و هم کسی که را که برای تملق گویی او کمر بسته‌اند. عجیب این است که در روایات متعددی از پیغمبر اکرم (ﷺ) مسأله تملق و مداحی و ثناخوانی به منزله کشتن کسی که مورد ثنا خوانی قرار می‌گیرد شمرده شده. در حدیثی می‌خوانیم کسی در محضر پیغمبر (ﷺ) به مداحی افراطی و ناشایسته از دیگری پرداخت. پیامبر (ﷺ) رو به او کرده، فرمود:

«قطعت عنق صاحبک و لو سمعها ما افلح»؛ گردن رفیقت را با این تملق گویی قطع کردی و اگر او این سخن را بشنود هرگز روی سعادت نخواهد دید! (۱)

و در حدیث دیگر از همان حضرت آمده است:

إذا مدحت اخاک فی وجهه فکأنما امررت علی حلقه الموسی؛ هنگامی که برادرت را در مقابل روی او ثنا خوانی کنی مثل این است که تیغ برگلویش کشیده‌ای! (۲)

و باز در حدیث سومی در همین زمینه می‌خوانیم:

۱- محجة البیضاء، جلد ۵، ۲۸۳.

۲- محجة البیضاء جلد ۵ - صفحه ۲۸۳.

«کسی در حضور حضرتش اقدام به این کار کرده، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: عقرت الرجل عقرک الله؛ تو او را هلاک کردی خدا هلاکت کند.» (۱)

این تعبیر که ناظر به تملق و چاپلوسی و ثنا خوانی بیجا است، بیانگر عمق خطری است که از این ناحیه متوجهی یک انسان در پُستهای مختلف می شود. و البته حساب «تشویق و تقدیر» از مسأله تملق و ثنا خوانی جدا است.

خطرات تملق و چاپلوسی

گرچه غالباً به تأثیر «تلقین» در انسان واقف هستیم، ولی می‌توان گفت که، هنوز نقش تلقین و چگونگی تأثیر پذیری انسان از آن، برای اغلب مردم ناشناخته است. اثر تلقین تا آنجا است که ممکن است انسانی را با تلقین در آستانه مرگ قرار داد، یا به عکس کسی را که تا آستانه مرگ پیش رفته است، نجات بخشید.

و درست به همین دلیل بسیاری از پزشکان آگاه و پر تجربه نیمی از کار خود را با تلقینهای قوی به بیماران انجام می‌دهند، و بیماری که با حالت زار و با کمر خمیده، ناله کنان وارد مطب پزشک شده بعد از شنیدن چند جمله محکم و امید بخش درباره ساد بودن بیماری و رو به راه بودن حال بیمار، و بهبودی بسیار سریع، با قامتی راست و چهره گشاده، با حالی خوب مطب را ترک می‌کند، حتی پیش از آنکه کمترین دارویی مصرف کرده باشد.

در زمینه تأثیر تلقین داستان‌های زیادی در تاریخ آمده است، و آزمایش‌های زیادی نیز از طرف آگاهان صورت گرفته، و نتیجه همه اینها اهمیت تأثیر تلقین را روشنتر ساخته است.

از جمله آزمایشی است که در مورد فردی که مستحق مرگ بود (مثلاً یک زندانی که باید اعدام می‌شد) انجام دادند.

چشم او را بسته و آستین او را بالا زدند و به او گفتند: «که برنامه این است که رگ او را بزنند تا بر اثر خونریزی از پای درآید».

محلی از بازوی او را خراش دادند، سپس لوله باریک آب ولرمی که به غلظت خون بود از بالای محل زخم (بی آنکه او بفهمد) جاری ساختند. مجری این برنامه با تلقین‌های مکرر به فرد مورد نظر می‌گفت: «الان یک چهارم خون تو تقریباً رفته است!» باز با تلقینهای پی در پی دل او را تهی می‌کرد، و می‌گفت: "نیمی از خون تو بیرون رفته!".

هر قدر این تلقینها بیشتر و بیشتر می‌شد ضربان قلب بیمار ضعیفتر و ضعیفتر می‌گشت وقتی به او گفت بیشترین خون بدن بیرون ریخته، ضربان قلب به حداقل رسید و باکمال تعجب وقتی اعلام کرد "دیگر خونی در بدن او برای تغذیه بافتها و سلولها باقی نمانده" قلب از کار افتاد!

وقتی تأثیر تلقین در یک انسان آماده پذیرش، این چنین سنگین باشد، تعجب ندارد که مدیرانی که همه روز متملقان و چاپلوسان اطراف آنها را فرا گرفته‌اند، خود را گم کنند و از موقعیت خویش به

کلی بی خبر شوند، کبر و غرور سراسر وجود آنها را احاطه کند، و در عالمی از اوهام و پندارها فرو روند، و دست به کارهایی زننده که هیچ عاقلی نمی‌زند! خطرات تملق و چاپلوسی را می‌توان در چند جمله خلاصه کرد:

۱- دوری از خدا - علمای اخلاق اتفاق دارند که هر قدر «انانیت»

و خودخواهی و خودبینی در انسان بیشتر شود از خدا دورتر می‌گردد، و لذا یکی از مهمترین شرایط «لقاء الله» را ترک «انانیت» شمرده‌اند، چرا که انانیت بر سر انسان همان می‌آورد که بر سر شیطان آورد، و او را برای همیشه مطرود و رانده در گاه خدا ساخت.

و مسلماً یکی از عوامل پرورش روح انانیت در انسان تملق «تملق گویان» و مداحی و چاپلوسی «ثنا خوانی‌ها» است.

آنها که در طریق تهذیب نفس و سیر الی الله گام بر می‌دارند، باید از شرّ این وسواسان خناس به خدا پناه ببرند، آنها را از خود برانند و در صورتشان خاک تنفر بپاشند.

۲- بیگانگی از محیط زندگی - متملقان کذاب و چاپلوسان

دروغپرداز، انسان را در عالمی از وهم و پندار، عالمی که هیچ شباهت به جهان خارج ندارد فرو می‌برند، و به گفته پیشوای متقیان جهان امیر مؤمنان علی (ع) (در توصیف مشاوران دروغگو) يقرب لك البعيد و يبعد لك القريب؛ دورها نزدیک و نزدیکها را دور می‌سازند.

و در چنین شرایطی هرگونه موضع‌گیری در برابر حوادث، خطا و غلط و نتیجه آن محرومیت و شکست خواهد بود.

هنگامی که حالاتِ سلاطینِ جور، و شاهان جبار تاریخ را مطالعه کنیم، می‌بینیم آنها همیشه افرادی بیگانه از محیط خود بودند، و غافل و بیخبر از حوادثی که در قلب جامعه، و در داخل و خارج کشورشان می‌گذشت. یکی از علل آن، وجود شعرای مدیحه سرای درباری بود که دائماً چشمشان به کیسه زر و «صله‌های گرانقیمت» شاه دوخته شده بود، آنها و سایر کارگزارانِ چاپلوسِ دروغگو، تمام همتشان این بود که آنچنان شاه را از باده مدح و ثنای خود نشاء کنند که بدره‌های سیم و زر را به سوی آنها پرتاب کند!

و درست یکی از علل سقوط سریع غالب آنها، همین بیخبری و ناآگاهی و بیگانگی از محیط بود.

وقتی اندیشه آن شاعر دروغپرداز نه کرسی فلک را زیر پای بگذارد «تا بوسه بر رکاب» «قزل ارسلان» زند! چه جای تعجب که قزل ارسلان بیچاره از محیط خانه و کاخ خود نیز بی خبر باشد؟!

۳- فرار شخصیتها - هنگامی که یک مدیر میدان را برای افراد دروغپردازی که در وقاحت و بیشرمی و دروغ باهم مسابقه گذارده‌اند باز می‌گذارد، طبیعی است که افراد با شخصیت و صادق و راستگو، پراکنده خواهند شد، و چه دردناک است حال مدیری که از پشتیبانی اینگونه افراد مخلص و آگاه و واقع بین محروم بماند.

۴- رواج بازار کذب و دروغ - اصولاً وقتی به متملقان و چاپلوسان میدان داده شود بازار لاف و گزاف و انواع اکاذیب رواج پیدا می‌کند،

و قبح و زشتی دروغ که بزرگترین گناه و سدّ راه هرگونه اصلاح اجتماعی است از میان می‌رود، و چنین محیطی که صداقت و صفا از آن رخت بر بسته، جهنم سوزانی خواهد شد که زندگی در آن برای همه کس مشکل است، حتی برای خود دروغگویان و دروغپردازان!

۵- بازماندن جامعه از حرکت صحیح - متملقان دروغ زن نه تنها عیوب را برای خوشایند این و آن مخفی می‌دارند، بلکه آنها را به صورت نقاط قوّت نشان می‌دهند، آنها راه را بر هرگونه انتقاد صحیح و سازنده می‌بندند و میدان را برای تحلیل صحیح و سازنده تنگ می‌کنند.

مسئولان جامعه را از درک نقایص کار خود و کبودها و نارساییها و خرابیها که عامل اصلی تحولات اصلاحی و اجتماعی است باز می‌دارند، و به این ترتیب جامعه از حرکت صحیح باز می‌ماند.

زیان این گروه «بینوا» و «بینوا پرور» بیش از آن است که در این عبارت کوتاه بگنجد و آفت و بلایی که از ناحیه آنها در سطح جامعه پخش می‌شود بسیار شدید و دردناک است.

یک جامعه وقتی در طریق سلامت سیر می‌کند که تملق‌ها، جای خود را به انتقادات سازنده بدهد و «بررسی شجاعانه و دلسوزانه عیوب و نقصها» بجای «ثناخوانی و مداحی و چاپلوسی» بنشیند. این سخن را با حدیث کوبنده دیگری از پیغمبر اکرم (ﷺ) پایان می‌دهیم آنجا که فرمود:

«لو مشی رجل الی رجل بسکین مرهف، کان خیرا له من ان یشی علیه فی وجهه؛ اگر کسی با کارد برنده‌ای به سراغ انسانی برود بهتر از آن است که او را در پیش رویش ثناخوانی کند و مدح و تملق گوید»^(۱).

و در اینجا می‌رسیم به پایان حجاب اول از معرفه الله یعنی حجاب کبر و غرور، بحث آینده را حجاب دوم». حجاب آمال و آرزوها، دنیا پرستی و شهوات تشکیل می‌دهد.

۲۳

دومین حجاب، حجاب دنیا پرستی

سخن از حجاب‌هایی در میان بود که میان ما و خدا حایل می‌شود، و چشم جان را از لذت مشاهده جمال و جلال او باز می‌دارد.

قدرت تشخیص حق از باطل، و تفکر صحیح را از ما می‌گیرد. و در بیراهه‌های زندگی، به تکاپوی بیهوده و پر از درد و رنج، وامی‌دارد، و سرگردان می‌سازد و آرامشی که بهترین نعمت خدا است از ما می‌گیرد. نخستین، حجاب خود خواهی و کبر و غرور بود که مشروحاً از آن بحث شد.

امید است که این پرده ضخیم را با سرپنجه اراده و تصمیم و تدبیر دریده باشیم، و این وادی هولناک، پشت سر گذاشته باشیم (هر چند به عقیده بعضی مشکل بتوان تا آخر عمر از این وادی گذشت! مگر

اینک لطف خدا یار گردد و همت مردان خدا و اولیاء الله بدرقه راه شود).

اکنون تصمیمم براین است که به یاری خدا به سراغ دومین حجاب که آن نیز حجابی است بسیار ضخیم، و گردنه‌ای فوق العاده صعب انعبور، برویم، گردنه‌ای که عبور از آن جز در پرتو خود سازی هر چه بیشتر و عمیقتر ممکن نیست. و آن حجاب آمال و آرزوهای دور و دراز و حرص و طمع و خلاصه دنیا- پرستی است.

در اینجا قبل از هر چیز آگاهی بر امور زیر لازم است:

۱ - حقیقت دنیا چیست؟

۲ - منظور از پرستش در اینجا کدام است؟

۳ - وسوسه‌ها و جاذبه‌های نیرومند دنیا.

۴ - راه تسلط بر این جاذبه‌ها و وسوسه‌ها.

۵ - مذمت از دنیا پرستی در آیات قرآن و روایات اسلامی به

چه معنی است؟

حقیقت دینا: واژه «دنیا» (مونث ادبی) در اصل به معنی نزدیک‌تر و پایین‌تر است، و معمولاً در قرآن مجید به صورت وصفی برای «حیات» ذکر شده که به معنی زندگی این جهان است که در مقایسه با زندگی آخرت هم نزدیکتر است و هم به مراتب پایین‌تر و کم ارزشتر

است^(۱) جهان است که در مقایسه با زندگی آخرت هم نزدیکتر است و هم به مراتب پایین تر و کم ارزش تر است^(۲) (۱) به آیات ۲۱۲ سوره بقره، ۱۴ آل عمران، ۹۴ نساء، ۱۳۰ انعام و ۷ یونس و.. مراجعه شود).

«دنيا» در جهان بینی اسلامی، برخلاف آنچه بعضی فکر می کنند، به معنی امکانات مادی (اعم از مال و ثروت و انواع مسائل رفاهی زینتی و پست های اجتماعی و سیاسی نست) زیرا این امور هم ممکن است در چهار چوبه دنیا قرار گیرد و هم در چهار چوبه آخرت. دنیا در حقیقت یک نوع «نگرشی» است و، یا به تعبیر دیگر یک نوع «موضع گیری و برداشت» است.

۱- به آیات ۲۱۲ سوره بقره (۱۴ آل عمران و ۹۴ نساء و ۱۳۰ انعام و ۷ یونس و.. مراجعه شود.

«دنيا» در جهان بینی اسلامی بر خلاف آنچه بعضی فکر می کنند، به معنی امکانات مادی (اعم از مال و ثروت و انواع مسائل رفاهی و زینتی و پست های اجتماعی و سیاسی نیست) زیرا این امور هم ممکن است در چهار چوبه دنیا قرار گیرد و هم در چهار چوبه آخرت، دنیا در حقیقت یک نوع «نگرشی» است و یانه تعبیر دیگر یک نوع «موضع گیری و برداشت» است.

آنها که فکر می کنند دنیا به معنی «مواهب مادی این جهان» است، آیات و روایاتی را که در مورد مذمت دنیا وارد شده به باد انتقاد می گیرند که چرا اسلام مواهب مادی را مورد نکوهش قرار داده است.

و گاه پارا نیز از این فراتر گذارده و می گویند: اسلام به اینگونه تعلیمات راه ترقی و پیشرفت را به روی پیروان خود بسته! و یکی از دلایل عقب ماندگی مسلمین در جنبه های مادی را همین مطلب می شمردند!

۲- بحار الانوار، ج ۱۵، چاپ قدیم، ص ۲۵ (بخش اخلاق).

آنها که فکر می‌کنند دنیا به معنی «مواهب مادی این جهان» است، آیات و روایاتی را که در مورد مذمت دنیا وارد شده به باد انتقاد می‌گیرند که چرا اسلام مواهب مادی را مورد نکوهش قرار داده است. و گاه پا را از این نیز فراتر گذارده و می‌گویند: اسلام با اینگونه تعلیمات راه ترقی و پیشرفت را به روی پیروان خود بسته! و یکی از دلایل عقب ماندگی مسلمین در جنبه‌های مادی را همین مطلب می‌شمرند! در حالی که این یک اشتباه محض است، اسلام، نه تنها این امور را مذمت نکرده، بلکه آیات و روایات فراوانی داریم که تلاش و کوشش در راه زندگی مادی را یکی از بزرگترین عبادتها شمرده است. حدیث معروف

«العبادة سبعون جزا و افضلها طلب الحلال؛ عبادت هفتاد جزء است و از همه برتر تلاش برای روزی حلال است»

شاهد گویای این سخن است. یا حدیثی که می‌گوید:
«الكاد لعياله كالمجاهد في سبيل الله؛ کسی که برای تأمین زندگی خانواده خود تلاش و کوشش کند، مانند مجاهد راه خدا است».

و احادیث زیادی که نشان می‌دهد شخص پیغمبر اکرم (ﷺ) و امیر مؤمنان (علیه السلام) و بسیاری از امامان شخصاً به کارهای ساده زراعی، دامداری، تجاری و مانند آن به عنوان یک الگو و اسوه برای سایر مردم می‌پرداختند، شواهد دیگری است.

پیغمبر اکرم (ﷺ) دست کارگری را بلند می‌کند و می‌فرماید:

«این دستی است که خدا آن را دوست می دارد؛ هذّه ید یحیّها
الله»

و آنقدر آیه و روایات و تواریخ معتبر در این زمینه وجود دارد که اگر جمع آوری شود قطعاً یک کتاب خواهد شد. از همه اینها گذشته یکی از ویژگیهای اسلام مبارزه آشتی‌ناپذیر با مسأله «رهبانیت» و «انزوای اجتماعی» است. اسلام هرگز به پیروان خود اجازه نمی‌دهد که همچون مردان و زنان تارک دنیا از متن اجتماع خارج شوند و به «دیرها» پناه برند.

در حدیث معروفی می‌خوانیم که یکی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) بنام «عثمان بن مضمون» فرزندی داشت که از دست رفت او بر اثر شدت غم و اندوه گوشه‌ای از خانه‌اش را مسجد قرار داد و آیین رهبانیت پیش گرفت و شب و روز مشغول عبادت بود. این جریان به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید به او فرمود:

«ای عثمان ان الله تبارک و تعالی لم یکتب علینا الرهبانیه انما رهبانیه امتی الجهاد فی سبیل الله؛ خداوند هرگز بر امت من رهبانیت مقرر نداشته، بلکه رهبانیت امت من جهاد است.»

این تعبیر بسیار پر معنی بیانگر دیدگاه اسلام در این زمینه است، یعنی اگر رهبانیت به معنی پشت پازدن به لذاذذ زندگی و آسایش‌ها است، باید آن را در یک مسأله مهم اجتماعی

مانند «جهاد» جستجو کرد که اثرش حفظ اصول اسلام و عظمت جامعه است.

کوتاه سخن اینکه دنیا و زندگی دینا که در تعلیمات اسلامی از آن نکوهش شده، هرگز به معنی نعمت‌های مادی نیست که خداوند پیوسته در قرآن مجید از آن به عنوان یک «عطیه الهی» که موجب شکر به درگاه او است، یاد می‌کند.

آیات تسخیر در قرآن مجید که می‌گوید خداوند آسمان و زمین، کوهها و دریاها، بادها و کشتی‌ها، شبها و روزها را مسخر شما ساخته، و در مسیر منافع شما به کار انداخته، همه‌گویای این واقعیت است که مواهب مادی دنیا، یک سلسله الطاف الهی در باره انسانها است، و مسلماً بهره‌گیری از چنین الطافی نمی‌تواند مذموم باشد. باین همه شواهد بر جواز، بلکه لزوم بهره‌گیری از این مواهب الهی، چگونه می‌توان اسلام را متهم ساخت که مانعی بر سر راه پیشرفت‌های مادی انسان ایجاد کرده، و مسلمانان را از داشتن یک دنیای آزاد و آباد محروم ساخته و سبب عقب افتادگی مسلمین در جنبه‌های مادی شده؟! این نهایت بی انصافی و گمراهی است. بلکه حقیقت دنیا از نظر اسلام نگرشی است خاص به این مواهب که شرح آن را در بحث آینده به خواست خدا مطالعه خواهید کرد.

۲۴

دنيا يك نگرش است

گفتیم بر خلاف تصویری که بعضی از ناآگاهان از برخورد ادیان آسمانی نسبت به مسایل مادی و دنیوی دارند، هرگز دعوت این ادیان به ترک دنیا و رهبانیت نبوده، هرگز به افراد با ایمان توصیه نمی‌کند که از مواهب مادی، از مال و ثروت، و از تمدن گسترده و حکومت قوی و نیرومند محروم باشند.

حتی مسأله «رهبانیت و ترک دنیا» که در حال حاضر جذبی از مذهب مسیحیت را تشکیل می‌دهد. و در کنار «کلیساها» که مرکز عبادت و نیایش و تبلیغات مذهبی است. مراکز دیگری بنام «دیرها» برای «مردان و زنان تارک دنیا» درست کرده‌اند، در واقع جزء

تعلیمات مسیح (علیه السلام) نبوده، حتی به گواهی مورخان مسیحی، رهبانیت به صورت فعلی در قرون اول مسیحیت مطلقاً وجود نداشته. و پیدایش آن را بعد از قرن سوم میلادی هنگام ظهور «دی سی یوس» امپراتور معروف رومی می‌دانند، نامبرده مبارزه شدیدی با پیروان مسیح (علیه السلام) نمود و در یک درگیری خونین آنها را شکست داد، گروهی از پیروان مسیح ناچار از اجتماع رانده شدند، و به کوهها و بیابانها پناه بردند، و موضوع رهبانیت از آن زمان جوانه زد (۱)

ویل دورانت مورخ مشهور غربی، در تاریخ خود بحث مشروحی راجع به رهبانان دارد، حتی او معتقد است پیوستن راهبات (زنان تارک دنیا) به راهبان از قرن چهارم میلادی شروع شده، و روز به روز کار رهبانیت بالا گرفت تا قرن دهم میلادی که به اوج ترقی خود رسید. (۲)

طبق مدارک قطعی حواریون حضرت مسیح در عین زهد و پارسایی، با توده مردم آمد و شد کامل داشتند، و گروهی از آنان ازدواج کردند (برخلاف آنچه میان کشیشهای کاتولیک و کلیه مردان و زنان تارک دنیای امروز معمول است که ازدواج را گناه می‌شمردند).

خلاصه اینکه مفهوم «مذمت از دنیا پرستی» این نیست که ما فاقد

۱- دائرة المعارف قرن بیستم ماده «رهب».

۲- تاریخ ویل دورانت جلد ۱۳.

امکانات مادی باشیم بلکه مسأله، مسأله «حاکمیت» یا «محکومیت» و «امیر بودن» یا «اسیر بودن» است.

مسأله این است که نگرش: ما به مواهب مادی دنیا «نگرش ابزاری» باشد، نه «نگرش هدفی» ما آنها را به عنوان یک وسیله برای رسیدن به کمال انسانی و سعادت معنوی بخواهیم، نه به عنوان یک انتخاب و امتیاز و یک هدف مستقل، یا وسیله‌ای برای برتری جویی و استکبار. به تعبیر دیگر «مواهب مادی» با یک نگرش دنیا است، و با نگرش دیگری آخرت، در یک صورت انسان را کرو کورو اسیر و برده خود می‌سازد، و در صورتی دیگر، بیدار و آگاه و امیر خود، همانگونه که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در کلام پر محتوای خویش درباره دنیا می‌فرماید:

من چه بگویم درباره سرایی که آغازش زحمت و رنج است و پایانش فنا و نیستی.

حلالش حساب دارد و حرامش عقاب. آنکس که در آن غنی و بی‌نیاز شود مغرور و مفتون می‌گردد. و آنکس که در آن فقیر شود محزون می‌شود. کسانی نهایت کوشش را می‌کنند و به آن نمی‌رسند. و به عکس کسانی بدون زحمت آن را دربر می‌گیرند. سپس می‌افزاید:

«من ابصر بها بصرته ومن ابصر اليها اعمته؛ کسانی که به وسیله آن

بنگردند بصیرت به آنها می‌بخشد، و کسانی که به خود آن بنگرند نا

بینایشان می‌سازد»!...

و این بهترین تعبیر و تفسیر درباره دنیا از دیدگاه اسلام مواهب مادی دنیا در نگرش ابزاری عامل اصلاح بیداری و سربلندی و اطاعت فرمان حق و سرانجام لقاء الله است،

و در نگرش هدفی، عامل فساد و غفلت و زبونی و گناه و اسارت و سرانجام حجاب است. دنیا در احادیث اسلامی به عنوان بهترین عون (مددکار) برای آخرت شمرده شده است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «نعم العون علی الآخرة دنیا».(۱)

امام باقر (علیه السلام) نیز همین معنی را به این تعبیر منعکس فرموده است:

«نعم العون الدنیا علی طلب الآخرة».(۲)

جالب اینکه یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) گرفتار این وسوسه شده بود که من چرا برای زندگی مادی تلاش کنم، این یکنوع دنیا پرستی است. هنگامی که این مطلب را با ترس و وحشت خدمت امام عرضه داشت. امام فرمود تو پول را برای چه می خواهی؟ در جواب گفت برای این می خواهم که به نیازمندان اعم از بستگان و غیر بستگانم کمک کنم، با آن حج

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۷.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۷.

بجا بیاورم و... امام فرمود: «این آخرت است که تو می‌طلبی، نه دنیا!» گاه بعضی از منحرفان که مفهوم «زهد» را از دیدگاه اسلام درک نکرده بودند و به گمانشان زهد به معنی انزوای اجتماعی و بیگانگی از تلاش برای زندگی مادی بود، به خود اجازه می‌دادند که حتی به امامان معصوم (علیهم‌السلام) خرده بگیرند که چرا آنها برای تأمین معاش، تلاش می‌کنند؟!

از جمله یکی از همین گونه افراد امام صادق (علیه‌السلام) را دید که در یک روز گرم تابستانی در یکی از راههای مدینه به دنبال کاری از کارهای زندگی می‌رود، عرض کرد: ای بزرگوار! تو با این مقامی که در پیشگاه خدا و نزدیکی که با پیامبرش داری، چگونه خود را در چنین روزی به زحمت می‌افکنی؟

امام (علیه‌السلام) درپاسخ او فرمود:

«خرجت فی طلب الرزق لاستغنی به عن مثلك: من در طلب روزی بیرون آمده‌ام تا از امثال تو بی‌نیاز شوم»^(۱).

ممکن است بگویید تفاوت «نگرش ابزاری» و «نگرش هدفی» تنها یک تفاوت ذهنی است، چه اثری در نتیجه کار می‌تواند داشته باشد؟ ولی باتوجه به یک نکته روشن می‌شود که میان این دو «تفاوت از زمین تا آسمان است»!

اگر دنیا و مواهب مادی را به عنوان یک ابزار برای وصول به کمال انسانی و قرب و رضای پروردگار بطلبیم، برای همه چیز آن شرط و قید قایل می‌شویم، شرایط و قیودی که ما را در رسیدن به این هدف کمک کند.

همواره به طرق مشروع می‌اندیشیم. همیشه حقوق دیگران را رعایت می‌کنیم و در هر گام، مراقب مسایل اخلاقی و انسانی هستیم. دائماً به جای «من و منافع من»، «ما و منافع ما» قرار می‌دهیم. اما در نگرش هدفی تمام قیود و شرایط حذف می‌شود و جای خود را به «تز» خطرناکی که هم امروز بر تمام اقتصاد مادی غرب و شرق حاکم است می‌دهد یعنی:

«درآمد بیشتر با زحمت کمتر بدون هیچ قید و شرط»!

۲۵

مرز میان دنیا پرستی و دنیا داری

وقتی می‌گوییم پرستش و عبودیت، منظور «نهایت خضوع و احترام در برابر معبود» است، خضوع و احترامی که در جسم و روح انسان اثر بگذارد و او را وادار به پیروی و تبعیت همه جانبه از «معبود» کند.

خضوعی که از علاقه و عشق برخیزد، وجهت‌گیری آن قرب و رضای معبود باشد، خواه این معبود «الله» باشد که جز او شایسته پرستش نیست یا معبودهای ساختگی دیگر.

قرآن مجید این واژه را بصوبت بسیار گسترده‌ای بکار برده و شاخه‌های زیادی در آیات مختلف برای آن ذکر کرده است.

۱ - پرستش بتها - که از بدترین و زشت‌ترین نوع پرستش است،

البته به این سادگی نیست که انسان در مقابل سنگ و چوبی که به دست خود تراشیده، سر تعظیم فرود آورد، همیشه اینگونه کارهای زشت و بی پایه به بهانه‌های زیبایی انجام می‌گیرد، و با اوهام و خیالات و خرافاتی توجیه می‌گردد.

بت پرستان گاه می‌گفتند: ما یک «موجود مادی و جسمانی» هستیم، و هرگز نمی‌توانیم به «ماوراء طبیعت» نظر بیفکنیم، بهتر این است که یک «سمبل مادی» برای امور ماوراء طبیعی قرار دهیم تا پرستش آنها، پرستش ماوراء طبیعت باشد!

و گاه می‌گفتند: ما بتها را به شکل پیامبران و صالحان و فرشتگان انتخاب می‌کنیم، تا توجّه به اینها توجه به آنان باشد! و امثال این اوهام و پندارها.

و عجب اینکه تدریجاً جنبه «سمبلیک» آنها نیز به کلی فراموش می‌شد، و این توهم قوت می‌گرفت که این مجسمه‌های «فلزی» و «سنگی» و «چوبی» راستی توان و قدرتی دارند! و روح مرموزی بر آنها حاکم است، و می‌توانند در برابر همه مشکلات، کارساز و مشکل‌گشا باشند! خشم آنها آتش افروز است. و رضای آنها اسباب پیروزی و موفقیت است!

خلاصه آنها سرنوشت سازند باید در «سراء و ضراء» در «شادی و غم» به آنها پناه برد.

اینجاست که قرآن باتمام قاطعیّت نه بتها که این اوهام را که

سرچشمه بت پرستی است در هم می‌کوبد. در یک جا به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دستور می‌دهد.

«به آنها بگو: آیا موجودی غیر از خدا را پرستش می‌کنید

که نه برای شما کمترین زیانی دارد، و نه کمترین سود؟»

قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا. (۱)

واز زبان ابراهیم قهرمان بت شکن نقل می‌کند که در برابر بت پرستان بابل چنین گفت:

«أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ اف بر شما و

معبودهای راکه غیر از خدا پرستش می‌کنید آیا نمی‌فهمید». (۲)

۲- پرستش شیطان - مسلمان هیچکس برای شیطان عبادت

نمی‌کند، ولی این پرستش همان خضوع عملی و اطاعت فرمان است که گروهی آن را «بی چون و چرا» در برابر وسوسه‌های شیطان انجام می‌دهند. قرآن مجید می‌گوید:

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ

مُبِينٌ؛ ای فرزندان آدم! آیا از شما پیمان نگرفتم که شیطان

ار نپرستید، چرا که او دشمن آشکار شما است؟»

(۱) دشمنی قسم خورده، و آماده اغواگری).

۳- **پرستش شخصیتها:** واین در مورد کسانی است که چشم و گوش بسته دنبال طاغوت‌های زمان خود می‌افتند، و از آن ظالمان و جنایتکاران قهرمانهایی می‌سازند در سرحد یک معبود!

حلقه بندگی آنها را درگوش می‌کنند، و مهر چاکری و غلامی آنها را بر دل مینهند. و در برابر فرمانهای آنها بدون هیچگونه قید و شرط، تسلیم می‌شوند.

همانگونه که قرآن درباره پیروان «سران گمراه و ستمگر یهود» میگوید:

«اتَّخِذُوا أَخْبَارَهُمْ وَ رُءُوبَانِهِمْ أَزْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ؛ آنها علماء و

راهبان خود را به عنوان خدایان و معبودهایی غیر از

پروردگار عالم برگزیدند» (۲)

(چشم و گوش بسته به فرمانشان گردن نهادند، آنها نیز حرام خدا را بر آنها حلال و حلال را برای آنها حرام کردند).

این نوع پرستش نیز «پرستش عملی و اطاعت» است.

۴- **پرستش نامها و مقامها:** گروهی حتی از بت پرستان فراتر

می‌روند و معبوشان نه در عالم طبیعت وجود دارد، و نه در

جهان ماوراء طبیعت، تنها در افق اوهام و عالم خیال نامهایی را

پرستش می‌کنند، بتی در ذهن خود ساخته‌اند، و اسم و عنوان و نشان و مقام و موقعیتی برای آنها از این طریق درست کرده‌اند. هنگامی که یوسف، آن زندانی بی گناه، در گوشه زندان درس توحید و آزادگی به هم بندیهای خود می‌دهد، و سرچشمه اسارت آنها را در زندان طاغوت زمان روشن می‌سازد، می‌گوید:

«مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاءُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ ای دوستان زندانی من! این معبودهایی را که غیر از خدا می‌پرستید، چیزی جز اسمهایی بی مسمی که شما و پدرانتان آنها را نام نهاده‌اید، نیستند، و خداوند هیچ دلیل برای آن نازل نکرده است، حاکمیت تنها از آن خدا است، فرمان داده که که غیر او را نپرستید، این است آئین جاودانی، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.» (۱)

۵- **پرستش هوای نفس:** این معبود از یک نظر از تمام معبودهای گذشته خطرناکتر است. شیطانی است در درون! بتی است و سوسه‌گر با جاذبه‌های فراوان! طاغوتی است نافذ الکلمه و تصدیق می‌کنید این بت، با این اوصاف، تا چه حد خطرناک و گمراه کننده است. قرآن مجید در این زمینه

می‌گوید:

«أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا؛

به من بگو: کسی که هوای نفس خویش را به عنوان معبود
برای خود برگزیده، آیا تو می‌تونی او را هدایت کنی، یا به
دفاع از او برخیزی؟»^(۱)

و سرانجام همه این معبودها، بت‌هایی هستند در مقابل «الله»
بت‌هایی که اگر درهم شکسته نشوند، هرگز نسیم جانبخش
توحید در فضای جان انسان نمی‌وزد، و روح آزادگی و
حق‌طلبی در کالبد جامعه انسانی دمیده نمی‌شود، و انسان
شایسته نام انسان نخواهد بود، و هرگز به القاء الله نخواهد
رسید. و یکی از شاخه‌های این بت پرستی همان دنیا پرستی
است، یعنی: خضوع در برابر زرق و برقها تا سرحد پرستش،
فرود آوردن سر تعظیم در مقابل پُست‌ها و مقامها سجده کردن در
برابر درهم و دینار، تسلیم بی قید و شرط در برابر منافع
مادی، اطاعت فرمان بندگان زر و زور.

عشق ورزیدن به جهان ماده، عشقی بیقرار و دیوانه وار و
خلاصه دین و دل را بر سر دنیا و منافع مادی نهادن، و وجدان
و عواطف را در پای آن قربانی نمودن، و چشم و گوش بسته به
دنبال آن افتادن، و همه چیز را جز آن فراموش نمودن است.

این است معنی دنیا پرستی که در حدیث نبوی «رأس کل خطیئه»، و سرچشمه همه گناهان شمرده شده، و یکی از بزرگترین حجابها میان انسان و خدا است. و تفاوت آن با استفاده معقول و منطقی از مواهب مادی کاملاً روشن است و نیاز به بحث ندارد.

۲۶

زهد گرایی منفی و مثبت

(۱۶۳)

حقیقت این است که وقتی می‌گوییم، سرچشمه انواع گناهان، دنیا

پرستی است و دنیا پرستی، مانع مشاهده جمال و جلال حق است، حجاب ضخیمی میان انسان و خدا می‌کشد و بالاخره ما را از تکامل و سیر معنوی و حرکت به سوی «الله» باز می‌دارد، فوراً عده‌ای گمان می‌برند، می‌خواهیم انزوای اجتماعی را توصیه کنیم، و افراد رابه ترک مواهب مادی و دامن کشیدن از دنیا دعوت نماییم، و آن را «زهد و وارستگی» بنامیم. و درست به همین جهت گروهی از شنیدن نام «زاهد» قیافه پیرمردی با موهای بلند سر و صورت، با یک پیراهن کرباسی در نظرشان مجسم می‌شود که از غوغای جهان ماده به کلی کنار رفته، دنیا را به اهل دنیا واگذار نموده، و «خلوتگاهی خوش، خالی از بیگانه و اغیار، اندر بر کوهسار» برای خود فراهم ساخته است، و پیوسته به ذکر و فکر و نیایش و عبادت مشغول است.

و طبعاً اگر به آنها بگوییم نمونه کامل زهد و وارستگی، بزرگ مردی بود به پیروی از پیامبر اسلام (ﷺ) در یک دست قرآن و در دست دیگرش شمشیر داشت، قرآن برای طالبان و تشنگان حق، و شمشیر برای زورگویان و ستمگران و گردنکشان، او در رأس حکومت اسلامی قرار داشت، و دقیقترین رموز کشورداری را در خطبه‌ها و فرمانهای بلیغش بیان می‌کرد، همه روز بر سر بازارهای کوفه می‌ایستاد و با صدای رسا، کسبه و تجار را به رعایت حق و عدالت ترغیب می‌نمود.

گاه از میدان جنگ با «ناکثان» و «قاسطان» و «مارقان» باز می‌گشت و در حالی که از شمشیرش خون می‌چکید، آن را به کنار

می‌گذارد، وضو گرفته به نماز می‌ایستاد.

وقتی این توصیف را می‌شنوند، تعجب می‌کنند که مگر زاهد با این صفات پیدا می‌شود؟ این زهد نیست، این عین دنیا پرستی است! در نظر آنها زهد در شکل منفی‌اش خودنمایی کرده، زهد راهبان و صوفیان و فلاسفه کلیون و مرتاضان هندی را با زهد مثبت اسلامی اشتباه کرده‌اند.

آنها به این حقیقت توجه ندارند که ترک وابستگی به دنیا در خارج از اجتماع افتخاری نیست. افتخار آن است که انسان در دل اجتماع و در قلب جامعه، زاهد وارسته باشد، و این درست نه آن می‌ماند که کودکی هنوز غریزه جنسی در او زنده نشده، و ابدا چیزی از آن نمی‌فهمد، عدم آلودگی به فحشا را برای خود فضیلتی بزرگ و افتخاری بی نظیر بشمرد!

در حالی که در میان طوفانها پابر جاماندن، افتخار است. در دل امواج، سالم ماندن، فضیلت است. و در برابر زرق و برقهای جهان ماده، و در عین دارا بودن تمام امکانات، بنده و برده زر و زور نبودن نشانه ایمان و انسانیت است.

در زهد منفی، انسان خود را از جامعه دور می‌کشد تا در سلامت باشد، ولی در زهد مثبت، انسان در قلب اقیانوس جامعه، زندگی می‌کند اما هرگز خود را به مال و مقام و ارزشهای مادی نمی‌فروشد.

بجاست که در اینجا تفسیر واقعی زهد را که نقطه مقابل دنیا

پرستی است از زبان پیشوایان بزرگ اسلام بشنویم:

۱- در سخنان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) و نیز در سخنان امام سجاد (علیه السلام) آمده است که در تعریف جامع و جالبی از زهد فرمود:

«الزهد كله بين كلمتين من القرآن، قال الله تعالى: لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم؛» تمام زهد در این دو جمله از قرآن مجید جمع است آنجا که خداوند می فرماید: «هدف این است که بر آنچه از دست داده اید، تأسف نخورید و به آنچه در دست دارید زیاد خوشحال و شادمان نباشید».

سپس امام (علیه السلام) نتیجه گیری می کند: پس هر کس برگزیده تأسف نخورد و به آنچه در دست دارد دلبسته نباشد تمام جوانب زهد را در اختیار گرفته». (۱)

منظور این است که یک روز دنیا اقبال می کند و روز دیگر اقبال نه در اقبالش شادی کن و نه بر ادبارش اشک بریز، خلاصه روح آنقدر بزرگ باشد که این گونه امور، طوفانی در آن بر پا نکند.

۲- در حدیث دیگری از همان حضرت (علیه السلام) می خوانیم:

۱- «نهج البلاغه»، کلمات قصار، حکمت ۴۳۹، این حدیث در کنار «کافی» از امام سجاد (علیه السلام) نیز نقل شده است (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۸).

«الزهد قصر الامل، و شكر كل نعمة و الورع عن كل ما حرم الله عزوجل؛ زهد، کوتاه کردن دامنه آرزوها، و بجا آوردن شکر هر نعمت، و پرهیز از گناهان است» (۱)

۳- از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر زهد نیز جمله جالبی نقل شده که فرمود:

«الزهد ترك كل شيء يشغلك عن الله من غير تأسف على فوتها،

زهد، آن است که از آنچه تو را از خدا غافل می سازد چشم پپوشی، بی آنکه از فوت آن متأسف باشی»!

در این سه حدیث عناصر اصلی زهد چنین خلاصه شده:

۱- عدم دلبستگی فوق العاده به دنیا تا آنجا که اگر چیزی را از دست دهد غمگین و اندوهناک نگردد و آنگاه که در دست دارد. بغرور و شادمان نباشد، و این در حقیقت از نشانه های عدم دلدادگی و دلباختگی در برابر دنیا وعدم اسارت در چنگال مال و مقام و شهوات است

۲- کوتاه کردن دامنه آرزوها.

۳- نعمتها و مواهب الهی را در جای خود صرف کردن و شکر آنها را از این طریق بجا آوردن.

۴ - و سرانجام پرهیز از گناهان.

به این ترتیب ممکن است یک انسان از تمام مواهب و امکانات دینا بر خوردار و زاهد باشد، درحالی که امکان دارد یک نفر از تمام دنیا، فقط یک پیراهن کرباس در تن داشته باشد و به خاطر دلبستگی شدید به آن، در زمره راغبان و طالبان دنیا درآید، بنابر این اگر پیشوایان بزرگ اسلام از یسکو دعوت به زهد می کردند، واز سوی دیگر دعوت به تشکیل حکومت نیرومند اسلامی، هرگز باهم متضاد نیست.

این جمله را غالباً شنیده ایم که علی (علیه السلام) به هنگام نماز آنچنان غرق راز و نیاز و جلوه های محبوب می شد که اگر پیکان تیر که در جنگ در پای او نشسته بود بیرون می آوردند، متوجه نمی شد.

این را نیز در تفسیر آیات سوره «مائده» خوانده ایم که وقتی سایل بینوایی در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مردم استمداد کرد و کسی چیزی به نداد علی (علیه السلام) که در حال رکوع بود، اشاره فرمود وسائل انگشتر را از دست مبارکش بیرون آورد و آیه انما ولیکم الله جل و علا در اینجا نازل شد.

بسیاری سؤال می کنند که آیا این دو حالت باهم تضاد ندارد؟ آن حال بیگانگی از خویشتن و غرق مناجات و توجه به خدا بودن، و این حال توجه به اغیار؟! پاسخ این سؤال این است

که شنیدن ناله مظلوم و محروم پیام خدا است و توجه به دردمندان و نیازمندان، عین توجه به پروردگار است.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در حال نماز از خود بیگانه می‌شد، نه از خلق خدا، که بیگانگی از خلق خدا، بیگانگی از خالق است.

او در حال نماز زکات می‌دهد (وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (۱) و در حال پرداختن زکات نماز می‌خوانند، و چشمی سوی خالق دارد و چشمی به سوی خلق محروم، که هر دوی آنها چشم به سوی خدا است، هر دو عبادت است و هر دو جهاد.

زهد و ترک دنیا پرستی را نیز از این دیدگاه مثبت باید تماشا کرد نه از دیدگاه منفی، که دامی است از دامهای شیطان، و توطئه‌ای است از توطئه‌های استعمار.

نشانه‌های زاهدان و زهد فروشان

می‌گویید، دانشمند بزرگی در قزوین می‌زیست و کتابی در زمینه زهد و ترک وابستگی به دنیای مادی، تألیف کرده بود این کتاب به قدری قابل توجه بود که دست به دست می‌گشت، تا آنجا که از حدود و مرزهای کشور هم گذشت، و بعضی از نسخه‌های آن به هند رسید، یکی از مرتاضان هندی از خواندن این کتاب در حیرت فرو رفت و بر نویسنده آن، در دل صد هزار آفرین گفت، و به خود گفت ارزش دارد که من از هند به ایران و قزوین برای زیارت مؤلف این کتاب، بروم که راستی مردی است دیدنی و دوست داشتنی و معلّمی بزرگ است.

کشکول خود را برداشت و به راه افتاد و بعد از زحمات بسیار خود را به ایران رساند و راهی قزوین شد. همینکه به نزدیکی شهر رسید، خیمه‌های فراوانی را در یک نقطه با صفا مشاهد کرد؛ انبوه جمعیت و خدمتگزاران بسیار! پرسید چه خبر است؟ وقتی در جواب شنید که، صاحب این خیمه و خرگاه همین عالم معروف و مؤلف کتاب زهد است، چنان در تعجب فرو رفت که حساب نداشت!

سخت از کار خود متأسف شد که این همه راه را، پیموده تا به دیدار نمونه کامل زهد برسد، ولی اکنون نتیجه، وارونه از آب در آمده،

و با نمونه کامل دنیا پرستی رو به رو شده است، واز اینکه میان گفته و کرده این عالم، اینقدر فاصله وجود داشته، سخت متأسف شد.

اما به خود گفت به هر حال تا اینجا آمده‌ام، حداقل این نتیجه را بگیرم این مرد دنیا پرست راز نزدیک ببینم و نصیحتی کنم. به سراغ خیمه او آمد، و اجازه ملاقات خواست، هنگامی که وارد خیمه شد، کشکولش را کنار نهاد، و در برابر مرد عالم نشست، در حالی که از شدت خشم به خود می‌پیچید، زبان به ملامت و سرزنش او گشود و آنچه در این زمینه لازم می‌دید، گفت:

هنگامی که جوش و خروشش فرو نشست مرد عالم تبسمی کرد و گفت: الان می‌گویی چکنم؟ اگر تمام این دستگاه را با یک تصمیم رها کنم و با تو بیایم به هر جا می‌خواهی برویم، کافی است؟!.. مرد مرتاض که هرگز باور نمی‌کرد کسی با داشتن اینهمه امکانات وابسته و دلبسته آن نباشد، سری تکان داد و گفت آری، کافی است.

مردم عالم با قیافه‌ای گشاده و جدی از جای برخاست و با همه دوستانش خداحافظی کرد و همراه درویش مرتاض به راه افتاد.

مدتی راه پیمودند تا به منزلگاهی رسیدند، شاید می‌خواستند کمی استراحت نموده، و خستگی راه را کم کنند که ناگهان درویش مرتاض، متوجه شد کشکول خود را در خیمه مرد عالم جا گذاشته، گفت: «ای وای که کشکول را با خود نیاوردم!»

سخت متأسف شد و در فکر فرو رفت که الان تکلیف چیست؟

مرد عالم تبسم پر معنایی کرد و به او گفت: رفیق! من تمام آن دستگاه عظیمی را که دیدی، رها کردم و تأسف نخوردم، اما تو یک کشکول داشتی از نیاوردنش سخت پریشانی، بگو ببینم زاهد و وارسته کیست؟ و دنیا پرست کدام است؟!

من آنچه را داشتم در خدمت خلق خدا بود، و تو آنچه را داشتی در خدمت خودت، زهد به ترک حلال و بیگانگی از مواهب زندگی نیست، حقیقت زهد آن است که دل داده و دل بسته نباشی.

این سخن را گفت و با او خدا حافظی کرد و به جای خود بازگشت.

درویش که با چهره تازه‌ای از مفهوم زهد اسلامی روبرو شده بود با کوله باری از آگاهی به شهر و دیار خود بازگشت، در حالی که بسیار خوشحال بنظر می‌رسید.

در اینجا به سراغ تعبیر و تحلیل دیگری از امام صادق (علیه السلام) در زمینه زهد می‌رویم که بیش از پیش پرده از روی مفهوم زهد مثبت اسلامی بر می‌دارد، امام (علیه السلام) می‌فرماید:

«ليس الزهد في الدنيا باضاعة المال و لا بتحريم الحلال، بالزهد

في الدنيا ان لا تكون بمافي يدك اوثق في يد الله عزوجل، زهد در

دنیابه این نیست که اموال را ضایع کنی، و حلال را بر خود حرام

نمائی، بلکه زهد در دنیا این است که به آنچه در دست تو است بیش

(۱) از آنچه در دست خداوند متعال است، اطمینان نداشته باشی»

آری آن کس که سخت به اموالش چسبیده و حاضر نیست چیزی از آن را در راه رضای خدا، صرف کند تا در مقابل از پادشاهای معنوی و مادی الهی، استفاده نماید، در حقیقت زبان حالش این است «آنچه را من دارم، از آنچه نزد خدا است، اطمینان بخش تر است!»

همچنین آن کس که برای حفظ مقامش مرتکب انواع گناهان و اعمال خلاف می‌شود، در واقع اعتمادش به این «تار عنکبوت» از آن «سَدِّ نِرومند» بیشتر است.

در حدیثی آمده است که «سَویِد بن غفله» یکی از یاران امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بعد از آنکه مردم با امام (علیه السلام) به عنوان خلافت بیعت کردند، وارد خانه حضرت شد، درحالی که امام (علیه السلام) روی حصیر کوچکی نشسته بود، و در خانه چیزی غیر از آن دیده نمی‌شد! عرض کرد: «ای امیر مؤمنان، تمام بیت المال در دست تو است، با این حال من چیزی از لوازم زندگی را در خانه تو نمی‌بینم؟!».

فرمود: ابن سَویِد! من نمی‌توانم دو خانه داشته باشم، خانه‌ای دارم که تمام اثاث خواب را به آنجا منتقل کرده‌ام و ما هم به

زودی به سوی آن خانه می‌رویم.

(واگر این خانه را خالی می‌بینی دلیل بر این نیست که من چیزی ندارم) (۱)

این وضع حال کسی است که اطمینانش به آنچه نزد خدا است از آنچه نزد او است، بیشتر است. این نکته نیز قابل دقت است که گاهی زهد در دنیا وسیله‌ای است برای دنیا پرستی و دامی است بر سر راه بندگان خدا، اینگونه افراد اصرار دارند که مردم آنها را زاهد بدانند، و از شهرت به زهد و وارستگی در افکار عمومی لذت می‌برند. زندگی خصوصی آنها بسیار پرزرق و برق‌تر از زندگی عمومی و جمعی آنها است، و اطاق درون از اطاق برون پرزرق و برق‌تر، و سفره خصوصی از سفره عمومی رنگین‌تر است! هنگامی که با دنیا پرستان می‌نشینند سخن از دنیا می‌گویند، و هنگامی که باتوده مستضعف مردم، سروکار دارند سخن از زهد بر زبان می‌رانند، آنها دنیا پرستانِ ریاکاری هستند در لباس زاهدان، و شیطان صفتانی، در چهره انسانی و خطرشان از دنیا پرستان آشکار، بیشتر است. و به همین دلیل است که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در کلمات قصارش می‌فرماید:

«افضل الزهد اخفا الزهد؛ برترین زهد آن است که زهد خود را مخفی داری» (۱)

قابل توجه اینکه در روایات اسلامی در مورد سلیمان پیغمبر (عَلَيْهِ السَّلَام) آمده است که با آن حکومت عظیم و اموال فراوان و کم نظیر، غذایش ساده تر از غذای توده مردم بود، و لباسش از لباس توده مردم کم ارزشتر! (۲)

سرچشمهٔ اصلی گناهان

این حدیث را غالباً شنیده‌ایم که پیغمبر اکرم (ﷺ) فرمود:
 «حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»؛ دنیا پرستی سرچشمه همه گناهان است.

گرچه رابطه بین این دو اجمالاً روشن است، ولی بررسی ابعاد آن، مطالب جالب و تازه‌ای به ما می‌آموزد، و نشان می‌دهد این طیب بزرگ جهان انسانیت، چگونه بعد از بررسی همه ابعاد زندگی بشر و انواع بیماری‌های اجتماعی، درست انگشت روی نقطه اصلی درد، گذارده و علة العلل جنایات، تجاوزها، ناکامی‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و فردی را مشخص ساخته است. ولی قبلاً توجه به یک نکته لازم به نظر می‌رسد، و آن اینکه در لسان آیات و روایات اسلامی برای بیان معنی گناه، واژه‌های مختلفی به کار رفته که هر کدام یکی از ابعاد آن را روشن می‌سازد.

۱- «**خطا و خطیئه**» این واژه در اصل به معنی انحراف از مسیر است، و انواعی دارد که بدترین نوع آن این است که انسان آگاهانه، گام در چنین راهی بگذارد، چنانکه قرآن مجید درباره

رسم جاهلی کشتن فرزندان به خاطر ترس از فقر، می‌فرماید:

«ان قتلهم کان خطئا کبیرا»

نوع دیگر آن، این است که ما در تغییرات روزمره نیز از آن به عنوان «خطا» یاد می‌کنیم در حدیث معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز آمده است:

«رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَا: اعمالی که از روی خطا سر می‌زند از امت می‌برداشته شده است».^(۱)

۲- «عصیان» اگر تعجب نکنید این واژه در اصل از ماده «عصا» به همین معنی عصای معروف (چوبدستی) گرفته شده، گویی شخصی گناهکار چماق به دست گرفته و در برابر حق مقاومت می‌کند و زور می‌گوید!

۳- «جرم» این واژه در اصل از ماده «جرم» (بروزن نرم) به معنی بریدن و جدان کردن میوه از درخت است، و از آنجا که انسان به انجام گناه رابطه خود را با حق می‌برد و از سعادت جدا می‌شود برآن اطلاق شده است.

۴- «ذنب» این واژه نیز از «ذنب» (بروزن مدد) گرفته شده که به معنی «دم حیوان» است، سپس به هرکاری که عواقب و دنباله دارد، اطلاق شده و از آنجا که هر گناهی پیامدها و عواقب و

آثار شومی از خود در زندگی انسان می‌گذارد به آن «ذنب» گفته‌اند. در حقیقت انسان هنگامی که به سوی گناه گام بر می‌دارد نخست از مسیر حق منحرف شده، در طریق باطل قدم می‌گذارد، و از آنجا که در بیراهه‌ها، معمولاً با موانعی روبرو می‌شود، سعی می‌کند با برخورد غیر منطقی (مانند یک چماق‌دار) از موضع خود دفاع کند و به بیراهه ادامه دهد. در مرحله سوم کار او به جدایی از حق و بریده شدن از شجره سعادت و نیکبختی می‌انجامد. و بالاخره در چهارمین مرحله به عواقب دردناک گناه، گرفتار می‌شود و در پرتگاه‌هایی که بر سر راه پویندگان بیراهه هاست، سقوط می‌کند.

و از اینجا به خوبی می‌فهمیم تعبیرات مختلف آیات و روایات درباره گناهان به اصطلاح برای تفنن در تعبیر نیست، بلکه هر کدام از آنها نکته خاصی را بازگو می‌کند.

و نیز می‌فهمیم مفهوم حدیث نبوی فوق چیست؟ این حدیث حب دنیا را سرآغاز حرکت به سوی گناه معرفی می‌کند (می‌دانیم علاقه به چیزی سرآغاز حرکت به سوی آن و در حقیقت «حب» مقدمه عزم و اراده هرکاری است).

با در نظر گرفتن این مقدمه، نظری به انواع گناهان و جرایم و جنایاتی که از یک انسان سر می‌زند و می‌افکنیم تا ببینیم سرنخ اصلی کجاست؟ جرایم و گناهان را می‌توان از یک نظر به چند بخش تقسیم کرد:

۱- جرایم و جنایاتی که نسبت به نفوس و جان و اعضای دیگران واقع می‌شود.

۲- تجاوزها و سوء استفاده‌های به حقوق و اموال دیگران، اعم از آنچه بدون رضای طرف مقابل صورت گیرد مانند دزدی و غارت با رضای او مانند رشوه خواری، یا تجاوز به بیت المال.

۳- تجاوز به حیثیت و آبروی اشخاص، خواه از طریق غیبت باشد با تهمت یا افشاگری، دروغ و مانند آن.

۴- انحراف‌های جنسی خواه به صورت تجاوز و عنف و خیانت صورت گیرد یا با توافق طرفین.

۵- آلودگی به گناهان فردی مانند آلودگی به مواد مخدر و میخوارگی و... هر چند اثرات سوء این‌گونه گناهان نیز سرانجام دامن‌گیر جامعه می‌شود، چرا که حساب فرد را نمی‌توان از حساب جامعه به کلی جدا کرد.

۶- جرایم سیاسی، مثل اینکه یک گروهک برای نیل به قدرت با طرح و نقشه قبلی و یا احیاناً با تبانی با بیگانه‌ها در پی واژگون کردن و نظامی که مورد قبول و علاقه ملتی است بپا می‌خیزد و ضمن ارتکاب گناهان و جرایمی که در بخش‌های قبل گفته شد و یا فرضاً بدون آن، در صدد انجام مقصد خود بر می‌آید.

۷- جرایمی که انسان نسبت به خداوند متعال مرتکب می شود مانند ناسپاسی و کفران و سر پیچی از فرمان او.

البته سخن از انگیزه های انواع هفتگانه گناهان و جرایم یک سخن طولانی است که در خور بحث جداگانه ای است، ولی آنچه در اینجا قابل ذکر است و جای شک و تردید نیست، این است که در لابلا ی انگیزه های همه اینها مسأله حب دنیا، یعنی دلباختگی در برابر قدرت و جاه و مقام و ثروت و شهوت بیش از همه چیز، به چشم می خورد.

مطالعه پرونده های جنایی، نشان می دهد که دعوها و نزاع های خونین و منجر به قتل معمولاً برای تصاحب مال و یا مقام یا همسر دیگری و یا انتقامجویی هایی که آنهم ریشه مادی دارد، صورت می گیرد، آن کس که خشمگین می شود و به گفته خودش، خون چشمانش را می گیرد و چند ضربه چاقو، بی گناه یا با گناهی را که مجازاتش قتل نبوده نقش بر زمین می کند، حتماً او را مزاحم منافع مادی خود دیده که این چنین از او انتقام می گیرد. همچنین آن کس که به اموال بیت المال یا خصوصی تجاوز می کند این اموال را برای صرف در راه خیر و کمک به مستضعفان نمی خواهد، بلکه عشق بی حساب به مادیات انگیزه اصلی او را تشکیل می دهد، و اتفاقاً متجاوزان بزرگ غالباً افرادی هستند که تمکن مالی کافی دارند، حتی گاه در اینکه چگونه اموال موجودشان را مصرف کنند حیران

می‌مانند. اما «حب مال» انگیزه جنایات آنها است.

همچنین انحرافات اخلاقی و تسلیم در برابر شهوات به هر قیمت که تمام شود، آیا انگیزه معنوی دارد؟

و نیز افراد و گروهک‌های جاه طلب که برای رسیدن بقدرت و مقام هیچ قید و شرطی را به رسمیت نمی‌شناسند، چه انگیزه‌ای جز «حب دنیا» آنها را وادار به انواع تخلفها و قانون شکنی‌ها و جنایات می‌کند.

خلاصه پی‌گیری انگیزه‌های جرایم و جنایات و انواع گناهان نشان می‌دهد که عشق و دلباختگی به مادیات در رأس همه آنها قرار دارد. این عشق و دلباختگی عقل و ایمان انسان را می‌دزدد. چشم و گوش او را کر می‌کند، نام و ننگ را برای او یکسان می‌سازد، و خواب و آرام را از او می‌گیرد و سرانجام در منجلاب گناه سقوط می‌کند.

لذا گاهی انسان افراد بسیار با هوش و فهمیده و عاقلی را می‌بیند که آلوده چه گناهایی که نشده‌اند؟ غرق منجلاب می‌شود، اما وقتی می‌فهمد که آتش حرص و طمع و آزو و عشق به مادیات در درون جانشان زبانه می‌کشد به دلیل آن آلودگی پی می‌برد. آری حب دنیا سرچشمه همه گناهان است.

«صدق رسول الله صلی الله علیه و آله»

گوسالۀ سامری

سخن امروز را با حدیثی از پیغمبر اکرم (ﷺ) آغاز می‌کنیم.
 «مناوی» در کتاب «کنوز الحقائق» از پیامبر (ﷺ) چنین نقل
 میکند که فرمود:

«لکل أمة عجل و عجل هذه الامة الدنيا والدرهم؛ برای هر امتی
 گوسالۀ ای است (همچون گوسالۀ سامری) و گوسالۀ (سامری)
 امت من دینار و درهم است!»

قلب انسان در تسخیر جاذبه‌های فراوانی است که هر کدام آن
 را به سوی خود می‌کشد، این جاذبه‌ها همیشه به خاطر
 سختیها است که ذره ذره موجودات جهان را همچون «کاه» و
 «کهربا» به سوی هم، جذب می‌کند، و همان گونه که جاذبه ماه
 و خورشید جزر و مدهایی در اقیانوسها به وجود می‌آورد که
 امواج عظیمی از آن برخیزد، روح انسان نیز غالباً دستخوش
 امواج جزر و مدهای این جاذبه‌ها است.

و از جمله آنها جاذبه «مال» است چرا که انسان از نظر جسمی متعلق به جهان ماده است و با آن سنجیت دارد و مال نیز از همین جهان است.

او بدون غذا و لباس و مسکن و مرکب و سایر ابزار زندگی نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد (وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ) ^(۱) و مسلماً دست یابی به این نیازها جز از طریق مال ممکن نیست.

تا اینجا نتیجه می‌گیریم که هرگز انسانی را نمی‌توان ملامت کرد که چرا مال و ثروت را دوست می‌دارد، و قلب او در طیف جاذبه آن قرار می‌گیرد، بلکه مسأله کیفیت برخورد او با مال و ثروت است.

مسأله این است که گاه از این زر و زیورها «گوساله سامری» می‌سازند، و افراد را به سجده در مقابل آن وا می‌دارند.

زیورهای طلایی تا در تن زنان بنی‌اسرائیل بود مسأله ای نبود، آن روز که به دست سامری افتاد و از آن بتی ساخت و همه را به پرستش این بت دعوت کرد و از پرستش خدا باز داشت، مایه بدبختی و انحراف و گمراهی شد.

امروز همین گوساله سامری، در بسیاری از جوامع سرپاست و گروه گروه در برابر آن سجده می کنند، سر بر آستانش می ساینند و دیوانه وار آن را می پرستند.

اگر از «آمریکا» پرسید چرا دست به چنین لشکرکشی رسوا و خطرناکی در خلیج فارس زده ای؟ می گوید برای حفظ منافع ماست، ما در اینجا منافع زیادی داریم!

اگر از «اشغالگران افغانستان» پرسید چگونه با این بهای بسیار سنگین، اصرار دارید ملتی را تحت قیمومیت خود قرار دهید؟ می گویند حفظ منافع ما ایجاب می کند.

اگر از «فرانسه» در حمایتش از عراق، از «انگلستان» در کمکش به «نژاد پرستان آفریقا» و از سایر جهانخواران این سؤال را تکرار کنیم جوابی جز مسأله «حفظ منافع» خود یعنی همان «بت طلایی سامری» ندارند «فراموش نکنیم منظور آنها از حفظ منافع، حفظ منافع مادی است به هر قیمتی که تمام شود حتی به قیمت نابود کردن همه ارزشها».

این گوساله سامری به صورت کوچک تر در بسیاری از تجارتخانه ها، فروشگاه ها، کارگاه ها، کارخانه ها و حتی در خانه بسیاری از افراد عادی سرپاست، و تجلی این نیایش و سجده، به صورت احتکار، و بازار سیاه کم فروشی، رشوه خواری، و غارت بیت المال در اعمال روزمره نمایان است.

آری مسأله این است که این اموال همچنان زیور آدمی باشند نه مبدل به یک بت بزرگ و کوچک شوند که نتیجه‌اش ریخته شدن خونهای زیاد، و سرگردان شدن در بیابان (تیه) و ضعف و زبونی در مقابل دشمن، و دور افتادن از جوار قرب خدا است، همان گونه که بنی اسرائیل بعد از پرستش گوساله سامری خونهای زیاد ریختند، و سالیان دراز در تیه سرگردان شدند و به سرزمین مقدس نرسیدند.

اینکه پیغمبر اکرم (ﷺ) فرمود: گوساله سامری امت من سکه‌های طلا و نقره، یا به تعبیر امروزی خودمان دلار و لیره و ریال و اسکناس است، یک واقعیت است، بتی است که تا شکسته نشود، آرامشی برای انسان وجود نخواهد داشت.

مسأله این است که همان توصیه‌های چهارگانه‌ای که «علمای بنی اسرائیل» به قارون کردند و قرآن مجید در آیه ۷۷ سوره قصص بیان فرموده، تحقق یابد، هر چند این ثروتمند مغرور (همان گونه که عادت این گونه افراد است) هیچ کس از آن توصیه‌ها را نپذیرفت و خود را بی نیاز از هر نصیحت و اندرز دید و فکر و عقلش را مافوق همه فکرها و عقلها دید.

و دیدیم چگونه خود و گنجهایش در زمین فرو رفت، گنجهایی که ممکن بود او را به آسمان بفرستند و خود و جامعه‌اش را خوشبخت سازد او را در قعر زمین فرو برد همان گونه که گنجهای جهانخواران امروز و خودشان مرتباً به قعر زمین فرو

می‌روند و در مسابقات تسلیحاتی و غیر آن نابود می‌شوند.
یک روز برای تولید موشکها، عزا گرفتند روز دیگر برای نابود کردن آنها.

توصیه‌های چهارگانه چنین بود:

۱- ای قارون! در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را جستجو کن، واموال و ثروتهایت را در راه رضای او به کار گیر

(وَأَبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ). (۱)

۲- نصیب خود را از این اموال فراموش نکن، توجّه داشته باش آنچه برای تو قابل جذب و مصرف است مقدار کمی بیش نیست، بقیه باری است بردوش تو، حجابی است در مقابل چشمانت.

(و لا تنس نصيبك من الدنيا).

۳- همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده، تو نیز به بندگانیش نیکی کن، چرا که شکر این نعمت چیزی جز آن نیست

(وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ).

۴- هرگز این اموال را وسیله برتری جویی و فساد در زمین و غصب حقوق دیگران و انحصارطلبی و پایمال کردن ارزشهای

انسانی و ایجاد شکاف در صفوف مردم قرار مده.

(وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ).

و اگر می بینیم در اخبار اسلامی از حب مال نکوهش شده، منظور همین است، آری حب دنیا که سرچشمه اصلی گناهان است شاخه های زیادی دارد که یک شاخه مهم آن حب مال و پرستش این گوساله سامری است.

چگونه ممکن است انسان به قرب خدا راه یابد با اینکه در قلب خود بتخانه ای ساخته و انواع بتها را در آن جای داده که یکی از آنها، بت درهم و دینار است بتی که بر خلاف بت های سنگی و چوبی جاذبه زیاد دارد حتی گاهی در نمازهای خود نیز به فکر آن است و شش دانگ حواسش متوجه آن، گویی در برابر آن سجده می کند نه در برابر خدا!

۳۰

غنا درون جان شما است

باز سخن را با حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل می‌کنیم:
حاکم نیشابوری در کتاب «مستدرک» از علی (علیه السلام) چنین نقل
می‌کند:

«لیس الغنا بکثرة العرض انما الغنا بغنى النفس؛ بی‌نیازی به کثرت
مال و ثروت نیست بلکه به غنای روح است».

عطش بی‌پایان

افرادی را می‌شناسیم که زندگی را به اصطلاح از «صفر» شروع
کرده‌اند، شغل بسیار ساده‌ای مثلاً به صورت دستفروشی و
دوره‌گردی داشته‌اند، با خود می‌گفتند اگر طالع مدد کند و و

من سرمایه‌ای مختصر و مغازه ثابتی را به دست آورم، سر پناه کوچکی هر چند یک خانه محقر دو اتاقه برای همسر و فرزندان فراهم گردد بسیار خوشبخت خواهیم بود و خدا را هر روز صد هزار مرتبه شکر می‌کنیم.

پس از مدت کوتاهی این مختصر فراهم شده، اما تشنگی هرگز فرو ننشسته، با خود فکر می‌کرده که اگر «توفیق» رفیق گردد و خانه کوچک به خانه وسیعتری، به اضافه یک وسیله نقلیه، هر چند ساده، و و سایل منزل آبرومندتری فراهم شود دیگر هیچ تمنّایی در دنیا نخواهد داشت، و خدا را روزی صد هزار بار شکر می‌کند!

آن زندگی مختصر به این زندگی «نیمه مفصل» نیز مبدل شده، اما هنوز عطش فرو ننشسته است.

با خود فکر می‌کند بالاخره زندگی منحصر به همین ضروریات اولیه نیست، اعصاب انسان نیز آرامش می‌خواهد، اگر انسان بتواند یک خانه وسیع با استخر و باغچه به اضافه یک ویلا در کنار دریا یا یک نقطه خوش آب و هوا، با یک وسیله نقلیه مجهز با تمام وسایل، برای فصل گرما و سرما داشته باشد، و هر وقت از درگیری‌های کوبنده کار، فراغتی پیدا می‌کند چند روز یا چند ساعتی در آنجا استراحتی کند، دیگر مشکلی وجود نخواهد داشت و خدا را هر روز صد هزار مرتبه شکر می‌کند.

این تشکیلات «مفصل» نیز فراهم می‌شود باز عطش به قوت خود باقی است. پیش خود فکر می‌کند زندگی فقط امروز نیست فردا و فرداهایی نیز در پیش است، به فرض که فردای خود شخص تأمین باشد فردای فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌ها چه خواهد شد؟

باید اندوخته‌ای برای آنها فراهم ساخت، آیا این اندوخته می‌تواند به صورت پول نقد در بانک باشد؟ پول نقد با استهلاک سریع چه ارزشی دارد؟!

چه بهتر که به صورت «املاک و مستغلات» یا «سهام کارخانه‌ها» و مانند آن باشد از این گذشته با این اوضاع و احوال سیاسی که در کشورهای شرق در جریان است، اعتباری به این سرمایه‌ها نیست، چه بهتر مقداری در اینجا و مقداری در بانکهای خارج ذخیره شود، اگر اینجا مشکلی پیش آید آنجا کارساز است، و اگر در آنجا سر و صدایی باشد اینجا مشکل حل می‌شود!

باز فرض می‌کنیم بعد از تلاش و کوشش و رنج فراوان و آمیختن حلال با حرام، و تن دادن به هر کار، این طرح نیز عملی شود، و اندوخته‌ها در داخل و خارج فراهم گردد، باز می‌بینیم عطش فرو ننشسته است.

عامل و نیروی مرموزی دائماً او را آزار می‌دهد و به سراغ

«تکاثر» و «کنز» و «اندوخته هر چه بیشتر» می‌فرستد و اصولاً ثروت برای او خود یک هدف می‌شود و چون ارزش‌های واقعی در این مسایل وجود ندارد به ارزش‌های خیالی پناه می‌برد، گاه انبوهی از اشیاء بی‌ارزش و مسخره‌ای به گمان اینکه عتیقه‌های گرانقیمتی است فراهم می‌سازد، و به آنها عشق می‌ورزد و عجب اینکه هر چه موجودی او بیشتر می‌شود آتش عشق او تندتر و سوز عطش او فروتر می‌گردد.

و طبق حدیث معروف:

«مثل الدنيا كماء البحر كلما شرب العطشان منه ازداده عطشاً؛ دنیا همچون آب دریا است (شور و تلخ) هر قدر تشنه کام از آن بیشتر بنوشد، تشنه‌تر می‌شود!»

و در آخر خط زندگی و پایان عمر، هم سلامت تن را از دست داده، و هم سلامت اعصاب را، و هم تمام ارزشهای واقعی را زیر پا نهاده، و هم تمام هستی خود را فدا کرده، بی‌آنکه عطش او فرو بنشیند، سرانجام با یک دنیا اندوه و حسرت چشم از این جهان بر می‌بندد.

آری، مشکل همین است که مردم بی‌نیازی و غنا را در بیرون وجود خود جستجو می‌کنند و هرگز به آن نمی‌رسند، در حالی که این گوهر در بیرون پیدا نمی‌شود، غنای واقعی را باید در عمق جان پیدا کرد.

روح باید غنی و سیراب شود، دل باید بی‌نیاز گردد، و برای کسب این غنا و بی‌نیازی راههای دیگر، و برنامه‌های دیگر، و خلاصه الفبای دیگری است. بگذارید از همان پیشوای بزرگ و رهبر آزادگان جهان سخن بشنویم: در خطبه معروف «همام» در توصیف پرهیزکاران می‌فرماید:

«عظم الخالق فی انفسهم، فصغر مادونه فی اعینهم؛» «پرهیزکاران خداوند را به عظمت شناخته‌اند و به همین دلیل غیر خدا هرچه هست در نظرشان کوچک است» (۱).

کسی که با اقیانوس سروکار دارد قطره در نظرش چه ارزشی دارد؟ کسی که همدم خورشید عالمتاب است نور شمع در نظرش بسیار کوچک است.

و بالاخره کسی که با کمال مطلق آشنا شده‌است و از بی‌نهایت سخن می‌گوید، موجودات محدود و اعداد کوچک برای او بی‌رنگ و بی‌محتوا است.

آری برای به دست آوردن غنای روحی باید به جوار قرب محبوب شتافت، باید او را شناخت و پیمانه دل را از عشق او لبریز ساخت. تنها آن زمان است که انسان احساس آرامش می‌کند، و بی‌نیازی را در تمام وجود خود لمس می‌نماید.

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ؛ أَكَاهَ بَاشِيد دُوسْتَانِ خُدا در این جِهَانِ نِه از
چیزی ترسی دارند و نِه از هیچ حادثه‌ای غمی، آن‌ها هم در این جِهَانِ
شاد و خرمند و هم در جِهَانِ دیگر» (۱).

آری غنا واقعی در بیرون وجود انسان پیدا نمی‌شود چرا که
هرچه در بیروت است زوال‌پذیر و عارضی و یا خیالی و
پنداری است، و اگر هم واقعیت داشته باشد هرگز قابل اعتماد
نیست.

و اگر هم قابل اعتماد باشد، جسم انسان را سیراب می‌کند، نه
روح انسان را، و می‌دانیم تا روح سیراب نشود عطش جسمانی
فرو نمی‌نشیند، چرا که هرگونه حرکت جسمانی ریشه‌ای در
روح انسان دارد.

بلای حب جاه!

گرچه میان علمای اجتماع، این اختلاف نظر وجود دارد که آیا در جوامع انسانی اصالت از آن فرد است یا جامعه؟ یا به تعبیر دیگر: جامعه از افراد تشکیل می‌شود، یا افراد جزئی از پیکر جامعه‌اند؟ و این دو طرز تفکر سرچشمه دو مکتب مختلف سیاسی و اقتصادی با ابعاد وسیع و طیف گسترده‌ای است. ولی هیچ کس در این تردید نکرده که زندگی انسانی به هر حال یک زندگی گروهی است، و انسان با جدا شدن از زندگی دسته جمعی همه چیز خود را، علم و دانش، تمدن و صنعت، سلامت جسم و جان، و پیروزی‌های بزرگ در تمام

زمینه‌ها را از دست می‌دهد. انسان جدای از اجتماع به گلی می‌ماند که از شاخه جدا شده یا همچون یک نی که از نیستانش بریده‌اند، به سرعت طراوت و رنگ و بوی خود را از دست می‌دهد و پژمرده و خشکیده به گوشه‌ای می‌افتد، و تنها از نفیرش مرد و زن می‌نالند.

از سوی دیگر اداره یک جامعه نیاز به «مدیریتها» و «پستهای حساس و کلیدی» دارد، همان خداوندی که انسان را برای چنین زندگی گروهی آفریده، عشق این مقامها را نیز در دلش افکنده چرا که: هر کسی را بهر کاری ساختند عشق آن را در دلش انداختند!

تا اینجا چنین نتیجه می‌گیریم که علاقه به مقام، مقامهای عالی، و بالا تا حدی طبیعی و فطری انسان است، و از نظر نظام آفرینش امری ضروری است.

اساساً یک اصل کلی در فلسفه آفرینش داریم که هیچ یک از امیال و غرایز انسان چیز زاید و مزاحمی نیست، و هر کدام بدون استثنا «به جای خویش نیکوست» مزاحمتها و مصیبتها آن گاه شروع می‌شود که این خواسته‌های فطری از مدار خود خارج گردد و دیوانه‌وار به سوی افراط و تفریطها رود، و هر کدام برای انسان بتی شود.

بدبختی آن زمان شروع می‌شود که انسان فلسفه وجود «مال» و «مقام» و «همسر و فرزند» را به دست فراموشی بسپارد، و سر به طغیان بردارد، و حب جاه و مقام به شکل جنون‌آمیزی تمام روح او را پر کند و از او «فرعون» و «نمرود» و «شداد» و «ابوجهل» بسازد.

قرآن مجید چهره فرعون را با صفاتی ترسیم می‌کند که در این بحث اخلاقی بسیار قابل توجه است:

۱- او برای تحکیم پایه‌های حکومت خودکامه و ظالمانه خویش مردم مصر را به دو گروه تقسیم کرد: «گروهی مستکبر که در نهایت آسایش زندگی می‌کردند، و جز به همین زندگی مرفه نمی‌اندیشیدند، نه تنها مزاحم قدرت فرعون نبودند که او را حافظ منافع خویش می‌دیدند و یاریش می‌کردند.

و «گروهی مستضعف» که با فقر شدید دست به گریبان بودند، و طبعاً جز به غذای بخور و نمیر فکر نمی‌کردند، و طبعاً فکر هرگونه قیام و مبارزه در آنها کشته شده بود:

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ»^(۱)

۲- او نه تنها مردان حق طلب که روح مردانگی را می‌کشت، نوزادان ذکور بنی‌اسرائیل را از دم تیغ می‌گذاراند، و دخترانشان را برای کنیزی فرعونیان و گرم کردن بزم این خون آشامان زنده نگه می‌داشت (بقتل ابنائهم و يستحيي نسائهم).

مقام به شکل جنون‌آمیزی تمام روح او را پر کند و از او «فرعون» و «نمرود» و «شداد» و «بوجهلی» بسازد.

۳- او با اعمال بی‌رویه و ظلم و بیدادگری مصداق حقیقی

«مفسد فی الارض» بود (انه کان من المفسدین).

۴- در حالی که گروه عظیمی از شدت فقر در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زدند، آنچنان در اسراف و تبذیر و تجمل پرستی جنون‌آمیز، پیش رفته بود که از مصالح قبری که برای او از پیش ساخته بودند ممکن بود، چندین کاخ مجلل بر پا شود، اهرام مصر که نمونه‌ای از مقابر فراعنه است. شاهد گویای آن می‌باشد (هرم «خوفو» که بزرگترین آنها است از چند میلیون قطعه سنگ در سرزمینی که اصلاً سنگ وجود نداشت، با دهها هزار کارگر در مدتی متجاوز از ده سال در زمینی بسیار وسیع ساخته شده است، در حالی که برای دفن یک انسان یک متر مربع کاملاً کافی است تازه اگر قبر را دو طبقه و سه طبقه سازند).

۵- فرعون خود را مالک اصلی سرزمین مصر می‌پنداشت و می‌گفت:

«أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟»

«آیا سرزمین مصر از آن من نیست و این نهرهای نیل و غیر آن از زیر پای من، و به فرمان من! جریان ندارد؟ آیا نمی‌بینید؟!» (۱).

بنابراین چه کسی حق دخالت در این سرزمین را و مردم این سرزمین دارد؟!.

بسیار طبیعی است که چنین کسی با چنین طرز تفکر جاه طلبانه‌ای مردم را برده خود بداند و با آنان معامله بردگان کند.

۶- او برای تحمیق مردم به وزیرش «هامان» دستور داد برجی بلند بسازد و از فراز آن دربارۀ خدای آسمان و زمین خدای موسی تحقیق کند!

«وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا لَّعَلِّي أَبْلُغُ الْأَشْبَابَ أَسْمَاءَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى» (۱)

آیا نمی‌دانست بلندترین برجی که او می‌تواند بسازد به اندازه کوه بسیار کوچکی است؟ در حالی که بلندترین کوه‌های زمین آنقدر ناچیزند که صحنه آسمانها بر فراز آن با پایین، کمترین تفاوتی ندارد.

۷- سرانجام این مرد مغرورِ جاه طلب، پا را به جایی گذاشت که از آن برتر نبود. و دعوی خدایی کرد آن هم نه خدای کوچک بلکه بزرگترین خداها!

«فَحَشَرَ فَنَادَى فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى؛ مردم را جمع کرد و صدا زد و گفت: من پروردگار بزرگ شما هستم» (۲).

قرآن نه داستان سرایی می‌کند، نه افسانه بافی، و نه می‌خواهد تاریخ‌نگاری کند، قرآن می‌خواهد با ذکر این فرازهای حساس تاریخی انواع درسهای عبرت را بازگو کند و نشان دهد که یک انسان جاه طلب و جاه پرست، درچه مسیری قرار می‌گیرد و آخر کار، سر از کجا در می‌آورد؟!

آری، هنگامی که جاه و مقام به صورت بتی در آمد این بت قربانی می‌طلبد، نه یک قربانی، بلکه قربانیها، و سرانجام باید همه ارزشهای انسانی و اخلاقی و ایمانی و شرف و وجدان در پای این بت قربانی شود.

جاه‌طلبی و پرستش مقام و چسبیدن به کرسیها و میزهای ریاست آدمی را به کارهایی وادار می‌کند که هرگز کسی نمی‌تواند پیش بینی کند، و اگر تاریخ «جنایت پیشه‌گان جهان» را بررسی کنیم این عامل را به عنوان یکی از بزرگترین انگیزه‌ها در وجود آنان به وضوح می‌بینیم، عاملی که چهره تاریخ بشریت را، سیاه و ننگین ساخته است.

نشانه‌های جاه طلبان

بسیاری را می‌شناسیم که تا به مقامی نرسیده، آدمهای متواضع، صمیمی، دلسوز و مهربان، فهمیده و هوشیار هستند.

اما همینکه به قول مردم، دستشان به عرب و عجمی بند می‌شود، یک مرتبه تغییر روش، و گاه تغییر روحیه، بلکه گاهی تغییر ماهیت می‌دهند، انگار که آن آدم سابق نیستند، فقط یک شکل و قیافه‌ای باقیمانده، گویی روح دیگری در کالبد آنها ریخته‌اند نه از آن تواضع خبری است و نه از آن صمیمیت و مهربانی نشانه‌ای، ضمناً بسیار کج

سلیقه و بد فهم نیز شده‌اند.

کبر و غرور و خودخواهی، سر تا پای آنها را فرا گرفته، حتی گاهی طرز نگاه کردن، راه رفتن و سرفه کردن آنها نیز عوض می‌شود.

توده مردم درباره چنین اشخاصی می‌گویند: «خودشان را گم کرده‌اند.» چه تعبیر جالبی؟ گاه انسان پول خود را گرم می‌کند، و گاه وسایل و مدارک خود را، ولی از همه دردناک‌ترین است که خویشتن خویش را گم کند و هویت خود را از دست دهد، که در این حال همه چیز را گم کرده است.

قرآن تعبیر جالبی در این زمینه دارد، تعبیری که در آیات متعددی تکرار شده، تکراری که بیانگر اهمیت موضوع است، می‌فرماید:

«الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ؛ کسانی که سرمایه وجود خود را زیان کرده، و از دست داده‌اند ایمان نمی‌آورند» (۱).

و در جای دیگر می‌گوید:

«قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ...؛ بگو زیانکاران واقعی کسانی هستند که سرمایه وجود خویش را از دست داده‌اند».. (۲).

وقتی انسان بر اثر جاه‌طلبی یا اسیر بودن در چنگال شهوات و مال و ثروت، هویت خویش را گم کند و سرمایه وجود خود را از دست دهد به کلی از درون تهی می‌شود، و خلاء هولناکی بر

۱- سوره انعام، آیه ۱۲.

۲- سوره زمر، آیه ۱۵.

او حاکم می‌گردد، حالتی درست شبیه حالت بی‌وزنی پیدا می‌کند، و می‌دانیم اشیاء بی‌وزن با یک اشاره مختصر به هر سو پرتاب می‌شوند، حتی اشیاء کم وزن مانند پرکاه با هر نسیمی به جایی می‌روند و این است پایان راه جاه طلبان.

آنها دارای سرنوشتی مبهم و طبعاً خطرناک خواهند بود، نه به درد خودشان می‌خورند و نه به درد دیگران.

جاه‌طلبی مانند اسب سرکشی است که یک نفر فرد ناشی و ناآگاه بر آن سوار شود، (و میگویند اسبها، سوارکاران خود را می‌شناسند)، اگر یک فرد ناشی بر آنها سوار شود به آسانی سر به طغیان برداشته، و او را با خود به هر سو می‌برند، ممکن است آنها را در دره یا در میان یک چاه عمیق و یا یک دریای آتش پرتاب کنند.

و عجیبتر اینکه هنگامی که این جاه طلبان مغرور از اوج قدرت فرو می‌افتند باز همان صفات سابق، همان تواضع و صمیمیت باز می‌گردد! گویی روح شیطان از کالبدشان بیرون رفته و روح اصلی انسانی باز گشته است!

قرآن مجید در این زمینه می‌گوید: همان فرعونی که در اوج قدرت می‌گفت :

«انا ربکم الاعلیٰ؛ من خدای بزرگ شما هستم»

حتی راضی به مقام خدایان کوچک نبود

وقتی در میان امواج نیل فرو افتاد و لشکریانش را با چشم خود دید که همچون خودش در میان امواج دست و پا می‌زنند هویت گم‌شده خویش را باز یافت، و گفت:

«آمَنْتَ اَنْه لَا اِلَهَ اِلَّا الَّذِي آمَنْتَ بِهِ بَنُو اسْرَائِيلَ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ؛

هم اکنون ایمان آوردم که معبودی جز کسی که بنی اسرائیل به او

ایمان آورده‌اند وجود ندارد و من در برابر او تسلیمم!» (۱)

ولی مسلماً نه چنین ایمانی ارزش داشت، و نه چنان آگاهی و بیداری و اعتراف. می‌گویند جبریل مثنی لجن بر دهان او کوید و گفت: الآن؟... حالا؟!...

مهم آن است که در اوج قدرت، انسان خویشتن را گم نکند و به هنگام توانایی، ناتوانی ذاتی خود را به خاطر داشته باشد.

به همین دلیل افرادی که بعد از سقوط از قدرت و مقام خود اظهار ندامت و پشیمانی از گذشته می‌کنند، اگر دگرگونی تازه‌ای رخ دهد و باز موقعیت سابق خویش را باز یابند، دوباره روح انسانی از کالبدشان بیرون می‌آید و همان روح شیطانی جای آن را پر می‌کند، وجود آن‌ها همچون ظرف سوراخی است که تا در آب است پر از آب است، همین که آن را از آب بیرون آورند یک مرتبه خالی می‌شود!

قرآن درباره جمعی از مستکبران تبه‌کار می‌گوید: آنها روز قیامت پشیمان می‌شوند و جزع و فزع می‌کنند و تقاضای بازگشت به دنیا را دارند.

«ولو ردوا لمعاد والما نهوا عنه وانهم لكاذبون؛ اگر بازگردند همان اعمال را که از آن نهی شده‌اند، تکرار می‌کنند آنها دروغ می‌گویند.»^(۱)

بیداری در زیر فشار آتش دوزخ، یا امواج رود نیل یا بیماریهای سخت یا عذابهای گوناگون، بیداری نیست. نوعی حالت شوک محسوب می‌شود که وقتی عوامل آن زایل شد، اوضاع به حالت نخستین باز می‌گردد.

درباره دوستان واقعی در روایات اسلامی تعبیرات ظریفی دیده می‌شود، از جمله اینکه همیشه دوستانی را انتخاب کنید، که با رسیدن به مقام و قدرت وضعشان عوض نشود، امام صادق (علیه السلام) به یکی از یارانش فرمود.

«دوستی جز با شرائط و حدودش ممکن نیست هر کس این شرائط و حدود در او جمع باشد، یا لا اقل قسمتی از آن را داشته باشد، نام دوست بر او بگذارد، و اگر هیچ یک از اینها در او نباشد نام دوست را از او بردارد: نخست اینکه؛ ظاهر و باطنش یکی باشد. دوم اینکه: آبروی تو را آبروی خود بداند و بدی تو را بدی خودش سوم اینکه:

اگر به مقام و مالی رسید وضعش در برابر تو دگرگون نشود
(ان لا تغیره علیک ولایة ولا مال...)»^(۱)

آری یکی از نشانه‌های جاه‌طلبی، دگرگونی به هنگام رسیدن به مقام و گم کردن خویش است.

آزاد مرد جهان بشریت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آن روز که ظاهراً در گوشه خانه نشسته بود و دستش را از همه چیز کوتاه کرده بودند با آن زمان که تمام قدرت حکومت اسلامی در قبضه او بود، کمترین تغییری در وضعش پیدا نشد.

همان تواضع، همان زهد و سادگی فوق العاده، همان عبادت و نیایش و شب زنده‌داری، همان نوازش یتیمان. همان تفقد احوال محرومان، و همان حمایت از مظلومان و ستمدیدگان.

چگونه چنین نباشد؟ در حالی که مقام حکومت سهل است، تمام دنیا در نظر او همچون یک برگ درخت نیم جویده‌است که در دهان ملخی باشد (کورته فی فم جرادة نقضها) چنین کسی که با چنان روح بزرگی، چگونه ممکن است جاه طلب یا اسیر مقام باشد؟

دیگر نشانه‌های جاه‌طلبی

این یک واقعیّت است که انسان نمی‌تواند خلق و خوی باطنی خود را هر چه هست، برای مدت زیادی مکتوم دارد، و هر قدر آدم به اصطلاح زرنگ و هوشیار و توداری باشد، باز خلق و خوی او ضمن حرکات و سخنانش خودنمایی می‌کند، مخصوصاً سخنان و حرکاتی که آزادی بیشتری در آن دارد مانند شوخیها، و اشتباهات!

این واقعیّتی است که نه تنها روانشناسان امروز به آن معتقدند، بلکه در احادیثی که میراث فرهنگ اسلامی ما را از هزار سال پیش، تشکیل می‌دهد به روشنی منعکس است. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در حدیث معروفی می‌فرماید:

«ما اضر احد شیئا الا و ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه؛

هیچکس چیزی را در باطن خویش پنهان نمی‌دارد مگر اینکه در سخنانی که

از دهان او می‌پرد، و در چهره و قیافه‌اش آشکار می‌گردد».^(۱)

و در پهنه ادبیات ما نیز به صورت گسترده‌ای منعکس است که «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر درون» و حتی «با فکر و فسون نیز نمی‌توان راز درون را پنهان ساخت».

بنابر این، اگر خود ما هم خویشتن را نشناخته باشیم (که غالباً نشناخته‌ایم) می‌توانیم خلق و خوی‌های خود را که در زوایای روح ما، از دید همه کس، حتی از دید جان ما نیز مخفی مانده‌اند، از لابلای گفتار و رفتار خویش بشناسیم.

«جاه‌طلبی» نیز مانند سایر صفات منفی نشانه‌های متعددی دارد که در لابلای گفتار و رفتار ما نمایان می‌شود که به یکی از آنها در بحث گذشته اشاره شد و آن اینکه جاه‌طلبان چنان دلباخته جاه و مقام‌اند که وقتی به آن رسیدند وضع رفتارشان به کلی دگرگون می‌گردد، خود را گم می‌کنند، و مست می‌شوند.

از نشانه‌های دیگر اینکه، افراد جاه‌طلب اگر کسی را لایق‌تر از خودشان برای پست و مقامی که اشغال کرده‌اند ببینند هرگز حاضر نیستند آن را به شخص بالاتر بسپارند، بنابراین اگر ما کسی را لایق‌تر از خود برای مقامی دیدیم، و بنفع او کنار رفتیم، و کار را به فرد کاردان سپردیم جاه‌طلب نیستیم، در غیر این

صورت نباید در جاه طلبی خود شک کنیم. و از اینجا می توان فهمید که اینگونه صفات زشت چه پیامدهای اجتماعی خطرناکی خواهد داشت، اگر بنا شود گروهی از افراد نالایق به پست و مقام خود سخت بچسبند و با هر قیمتی شده افراد لایق را کنار بزنند، چه بلایی بر سر چنان جامعه ای می آید؟! لذا تعجب نیست که علی (علیه السلام) می فرماید:

(۱) «حب الرئاسة رأس المحن؛ ریاست طلبی سرچشمه تمام بدبختی هاست»

نه فقط جامعه را به بدبختی می کشاند که خویشان را نیز هلاک می کند، چرا که می دانیم پُستها و مقام های حسّاس اجتماعی از مهمترین امانتهای الهی هستند و هرگونه خیانت در این امانت بزرگ خشم خدا را بر می انگیزد و مجازات شدید دارد، چه خیانتی از این بالاتر که فرد نا اهلی افراد اهل را کنار زند و متصدی چیزی شود که از عهده آن بر نمی آید؟

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

(۲) «من طلب الرئاسة هلك؛ هر کس ریاستی را طلب کند هلاک می شود»

مسلماً این سخن درباره کسانی نیست که شایسته ریاستی هستند و فقط به خاطر انجام مسئولیت آن را پذیرفته اند.

نشانه سوم این است که به دست آوردن مقام او را ذوق زده کند و از دست دادنش او را غمگین سازد، چرا که اگر طبق

اصل اسلامی بالا که مقام‌های اجتماعی در جامعه اسلامی و حتی خودحکومت ودیعه و امانت الهی است به این مقامات بنگریم، نه تنها تحویل گرفتن امانت و شحالی دادر. و نه باز گرداندن امانت به صاحبانشان می‌تواند مایه غم و اندوه گردد.

اگر خوشحالی او به خاطر توفیق خدمت و غم و اندوهش به خاطر از دست دادن چنین توفیقی باشد، قابل توجه است و گرنه چیزی جز جاه طلبی و حبّ مقام نخواهد بود. *چهارمین نشانه اینکه، خدماتی که در آن پست و مقام انجام می‌شود اگر به دست دیگری انجام شود به همان اندازه خوشحال باشد که به دست خودش انجام می‌شود، او عاشق انجام خدمت است خواه به دست او و خواه به دست هر شخص دیگر. اگر ما دوست می‌داریم خدمات و کارهای بزرگ، هر چند بسیار مفید و مؤثر و خدا پسندانه باشد، به وسیله شخص ما، و به نام ما، و از کانال گروه ما، انجام گیرد، و به همین عنوان نیز در جامعه منعکس شود، و هرگاه بنام دیگران صورت می‌گیرد، هر چند به طور کامل انجام گیرد، ناراحت می‌شویم، و اگر ناراحت نشویم لا اقل بی تفاوت هستیم. این نشانه جاه‌طلبی و عدم اخلاص ما است، باید بدانیم این شیطان بزرگ در روح ما لانه کرده است و سر انجام باصطلاح کار، به دست ما خواهد

داد.

* پنجمین نشانه جاه‌طلبی؛ این است که وقتی متصدی پستی شد که قبل از او دیگران عهده‌دار آن بوده‌اند سعی دارد اعمال و برنامه‌های انجام شده پیشین را ناچیز و بی‌ارزش یا خطا و خلاف بشمرد. هر چند خوب صورت گرفته باشد، تا هم ضرورت وجود خویش را در این پست و مقام ثابت کند، و هم خدمات آینده خود را بزرگ نشان دهد و موقعیت و مقام خود را تثبیت نماید.

یا در این راستا سعی کند افرادی را که با ریس و مدیر و مسئول قبلی همکاری داشته‌اند کنار بزند، هر چند امتحان لیاقت و درستکاری خود را داده‌اند، و افراد گروه خود را جای آنها بنشانند هر چند توانایی آنها برای قبول این مسئولیتها مشکوک باشد. اینها همه دلیل بر این است که او مقام را همانند یک بت می‌پرستد و ماورای الفاظ زیبا و دلپذیری که به نشانه خلوص نیت خود می‌گوید، مطلب دیگری وجود دارد که مسیر حرکات آینده او را روشن می‌سازد، و مسلماً کار کردن برای حفظ مقام راهی دارد و کار کردن برای ادای حق رسالت مقام، راه دیگر، و در دو راهی‌ها اینها از هم جدا می‌شوند. یکی به سوی خیر و سعادت و جنت فردوس می‌رود، و دیگری به سوی هلاک و امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«ملعون من ترأس، ملعون من همَّ بِهَا و ملعونٌ من حَدَثَ بِهَا نفسه؛
 آن کس که مقامی را از روی جاه‌طلبی اشغال کند از رحمت خدا دور
 است، همچنین کسی که تصمیم بر آن گرفته، یا آن کس که خیال آن را
 در دل می‌پروراند» (۱).

سومین حجاب، حجاب حب و بغض

هیچ انسانی را نمی‌توان به خاطر دوستی با افراد موافق و دشمنی با مخالفان ملامت کرد، چرا که نیروی جاذبه و دافعه در درون طبیعت انسان نهفته است.

واژه انسان از ماده «انس» گرفته شده که تأکیدی است بر روح اجتماعی انسان، و پیوندهای دوستی و محبت با سایر افراد بشر. بعضی از مفسران می‌گویند: منظور از آیه :

«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ؛ انسان از گل چسبنده‌ای آفریده شده» (۱)

این است که روح اجتماعی و علاقه و چسبندگی در خمیره وجود انسان است به طوری که هرگز نمی‌تواند بدون آن زندگی کند.

موجودی که ریشه‌اش چنین است چگونه میتواند خالی از

و به این ترتیب این حبّ و بغض افراطی مانع درک و دید انسان و حجابی میان او و رضای خدا می‌شود.

به همین دلیل قرآن مجید به مسلمانان تأکید میکند که وقتی می‌خواهید به داوری بنشینید دشمنی‌ها و خرده حسابها را فراموش کنید،

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ؛ مبدا که کینه توزی با گروهی سبب انحراف شما از حق گردد، و عدالت را زیر پا بگذارید» (۱).

تعبیر به «لایجر منکم شان قوم» تعبیر ظریف و جالبی است، زیرا دشمنی افراطی را به عنوان «فاعل جرم» معرفی کرده، و این نشان می‌دهد که چنین عداوتهایی می‌تواند چنان بر انسان چیره و مسلط گردد که زمان فکر و اراده او را در دست گیرد!

در دستورات مربوط به قضاوت اسلامی نکته‌هایی است که نشان می‌دهد قاضی باید در میان مردم چنان زندگی کند که گرفتار حبّ و بغض افراطی نسبت به افراد یا گروهی نشود چرا که در این صورت قدرت داوری صحیح را از دست می‌دهد. از جمله اینکه قاضی باید به میهمانی افراد نرود، از کسی هدیه

نپذیرد، و شخصا به بازار برای خرید اجناس مورد نیاز خود نرود، چرا که ممکن است کاسب‌های سوء استفاده‌چی با ارفاق و تخفیف فوق العاده در بهای اجناس نسبت به او، چنان در قلبش نفوذ کنند که گرفتار حبّ افراطی شود، و قادر به قضاوت عادلانه به هنگامی که پرونده جرایم آنها به دادگاه می‌آید نگردد. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در فرمان معروف مالک اشتر در شرایط قاضی تصریح می‌کند:

«ممن لا یزدهیه اطرا ولا یتستملیه اغرا؛ او باید کسی باشد که ثنا خوانی مداحان فریض ندهد، و تمجیدهای ستایش‌گران او را متمایل به جانب مدح‌کننده نسازد» (۱).

اگر خاطرتان باشد قبلا نیز به این حدیث اشاره کردم که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید:

(۲) «حبک الشیئی یعمی ویصم؛ حب افراطی نسبت به چیزی کور و کر می‌کند»
به راستی حب و بغضها چشم و گوش انسان را کور و کر می‌کند. بسیاری از مشکلات اجتماعی ما از همین جا سرچشمه می‌گیرد که افراد وابسته به یک گروه و جمعیت چشم و گوش بسته از نفرات خود دفاع می‌کنند، و هرگز حاضر نیستند در مسایل مختلف اجتماعی بی‌طرفانه به قضاوت بنشینند، گاه

۱- نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۲- روضة المستطین، ج ۱۳، ص ۲۱ - الحکم الزاهره، ص ۲۶۴.

ادعای قضاوت بی طرفانه دارند در حالی که همیشه با انبوهی از حبّ و بغضها به میدان گام می‌نهند، یک خطای کوچک از مخالفان خود را یک گناه عظیم می‌بینند، در حالی که صدها گناه بزرگ از دوستان را نادیده می‌انگارند.

نقل می‌کنند: در قدیم دو گروه به جان هم افتاده، مشغول نزاع شدیدی بودند، چند نفر از طرفداران یکی از این دو گروه فرا رسیدند، بی‌آنکه از علّت اصلی نزاع کمترین سؤالی کنند چاقوها را به دست گرفته بر جمعیت مخالف هجوم بردند، هنگامی که آتش نزاع بعد از مجروح شدن عده‌ای از طرفین فرو نشست، این چند نفر لب جوی آب نشسته و در حالی که چاقوهای خون آلود را می‌شستند باهم می‌گفتند:

«عاقبت نفهمیدیم نزاع بر سرچی بود؟!»

۳۵

خورشید پوشیده نیست، اشکال در چشم ما است!

راستی می‌دانید چرا وقتی با کسی دوست یا ارادتمند مخلص می‌شویم گاه تمام فضایل جهان را برای او ثابت می‌کنیم، بلکه گاهی او را هم‌مطراز فرشتگان یا برتر از آنها می‌دانیم؟ اما هنگامی که رشته ارادت و اخلاص و دوستی به کلی پاره شد، تبدیل به عفریت و اهریمنی در نظر ما می‌شود، همه محاسن و نیکی‌ها را از او سلب کرده، و هرچه عیب و نقص و شرّ و فساد است از او می‌دانیم و تأسف می‌خوریم که چرا تا آن زمان او را نشناخته بودیم و دل را در گروی عشق چنین کانون بدبختی و فساد، بستیم!

در حالی که اگر درست دقت کنیم نه «**قضاوت اول**» ما درست بوده نه «**قضاوت دوم**» در حالت اول علاقه مفرد پرده بر روی چهره او افکنده و زشتیها را زیبایی نشان داده و در حالت دوم کینه و عداوت افراطی نقاط مثبت او را پوشانیده است و ما گاهی این طرف واقعیت

بودیم و گاه ۱۸۰ درجه چرخش این طرف واقعیت افتادیم!

بعضی هنگامی که داستان «یوسف» و «زنان» مصر را می‌خوانند گرفتار تعجب می‌شوند که مگر ممکن است از مشاهده یک جمال زیبا چنان از خود بیخود شود که بجای ترنج (یا میوه دیگر) دستها را با کارد ببرد و این بریدن چنان که از قرآن مجید از جمله «و قطعن ایدیهن» «به حکم استفاده از باب تفعیل» بر می‌آید، یک خراش کوچک یا بریدن با نوک چاقو نبوده بلکه راستی دستها را پاره کرده‌اند!

اما وقتی به تأثیر حبّ و بغض‌های افراطی و عشق و تنفر از جاذبه‌ها و دافعه‌ها در زندگی روزمره مردم می‌نگریم زیاد تعجب نخواهیم کرد چرا که افرادی را می‌بینیم که تحت تأثیر جاذبه‌های موهوم، همه روزه کارد به دست گرفته و در قلب، روح، اعصاب و مغز خود فرو می‌کنند و متوجه نیستند. اگر زنان مصر با یک بار آن هم تحت تأثیر یک جاذبه زیبایی حقیقی، چنین کردند او یک عمر به خاطر ارزش‌های خیالی موهومی این کار را تکرار می‌کنند.

برای اینکه به اهمیت حجاب حبّ و بغض افراطی آشناتر شویم روایات پرمعنای زیر را با هم می‌خوانیم

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می‌فرماید:

«ومن عشق شیء اعشى بصره و امرض قلبه، وهو ينظر بعين غير صحيحه و يسمعه باذن غير سمعية قد خرقت الشهوات عقله، واماتت الدنيا قلبه، ولهفت عليها نفسه، وهو عبد لها»!! کسی که به

چیزی عشق می‌ورزد چشمش را نابینا می‌کند. و دلش را بیمار می‌سازد. او با چشمی نادرست به حقایق می‌نگرد. و با گوش ناشنوا. شهوت‌ها پرده عقل او را دریده و دنیا پرستی قلب او را می‌میراند. و او در آتش عشق دنیا می‌سوزد. و او برده دنیا است. (۱)

تعبیری از این گویاتر و رساتر برای حجاب حبّ و بغض افراطی پیدا نمی‌شود که «حضرت امیر» (علیه السلام) در این گفتار بزرگش فرموده، و اگر درست بیندیشیم در اطراف خود در گوشه و کنار جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم در نزدیکان و بستگان، و حتی گاه در خودمان صدق گفتار شیوایش را مشاهده می‌کنیم. می‌بینیم گروهی چشم و گوش بسته به سوی آتش می‌دوند و با اینکه ظاهراً چشمانشان سالم است خود را بی‌محابا به آتش می‌زنند و می‌سوزانند.

می‌بینیم افرادی آبرو و حیثیت یک عمر را، در پای یک ساعت هواسرانی می‌ریزند و یا به خاطر عشق به مال و مقام سرمایه‌های دوستی و محبّت دوستان چندین ساله را بر باد می‌دهند. آن روز که در برابر شخص یا چیزی سر می‌سپارند غیر از او را نمی‌بینند و غلو و افراط می‌کنند.

آن روز که رشته سر سپردگی را از گردن برداشتند به کلی از چشمشان سقوط می‌کند گویی اصلاً چنین شخص یا چیزی

هرگز وجود نداشته. در گفتار جالب دیگری از همان امام
(علیه السلام) می‌خوانیم:

«عين المحب عميت عن معائب المحبوب و اذنه ضما عن قبح
ساويه»! چشم عاشق از دیدن معایب محبوب کور است. و گوش او
از شنیدن داستان عیوبش کر است. (۱)

و در سخن طلایی دیگر می‌فرماید

«لحبّ الدنيا صحت الاسماع عن سماع الحكمة، وعميت القلوب
عن نور البصيرة؛ به خاطر محبت و عشق به دنیا، گوشها از شنیدن سخنان
حکمت‌آمیز کر شده و دلها از نور بصیرت و بینایی کور گشته» (۲)

و چه درناک است حال کسانی که ابزار شناخت، اعم از گوش
و چشم و عقل و خرد در اختیار آنها است، اما حجاب‌های
ضخیمی از دوستیها و دشمنی‌های افراطی، از عشق‌های
موهوم و هوسهای بی ارزش بر آن افکنده شده، تا آنجا که
حتی چهره آفتاب روشنی بخش جهان را، نمی‌نگرند.

و اینجاست که می‌گوییم: شناخت خداوند بزرگ دور راه دارد.

۱- راه استدلال و عقل و خرد.

۲- راه تهذیب نفس و زدودن حجابها، زیرا وجود او از همه چیز در عالم
روشنتر است، اگر ما او را نمی‌بینیم چشم ما را حجاب‌های

ضخیمی از حبّ و بغضها، و هوئی و هوسها و ارزشهای نادرست گرفته. و اگر این حجابها را کنار زنیم چگونه ممکن است ذات پاکش را نبینیم؟ مگر ممکن است وجودهای عارضی، عاریتی کوچک و کم ارزش دیده شود، اما وجود بی انتهای که تمام جهان را پر کرده، قایم بالذات و بر پا دارنده تمام کاینات، مخفی باشد؟ آری خورشید بر کسی پوشیده نیست اشکال و عیب در چشمان ماست!

حجاب معاصرت

مگر معاصرت هم حجاب می‌شود و بر روی فکر انسان پرده می‌افکند؟ بله و برای اینکه کاملاً باور کنید از میان صدها یاهزاران مورد، نمونه زیر را ملاحظه فرمایید:

ما در قم مدت زیادی در همسایگی مرحوم، استاد بزرگوار علامه طباطبایی بودیم، و علاوه بر اینکه سالها از محضر پر فیض آن مرد بزرگ بهره می‌گرفتیم رفت و آمد خانوادگی نیز داشتیم.

هنگامی که او دارفانی را وداع گفت و به رحمت ایزدی پیوست، وسایل ارتباط جمعی طبق معمول، گفتنی‌ها را در عظمت مقامش گفتند، و تجلیل و ستایش شایسته و فراوان نمودند، مطبوعات از یک سو، رادیو و تلویزیون از سوی دیگر، گویندگان هر کدام داد سخن در این زمینه دادند. مسئولین مملکتی، افتخار به شاگردیش کردند. و از اینکه چنین وجود گرانبهایی از دست رفته فوق، العاده ابراز تأسف

نمودند (و همه این کارها می‌بایست بشود).

ولی فرزندم از من سؤال کرد که اینهمه مطالب که گفته می‌شود درباره همین استاد علامه طباطبایی است که ما افتخار همسایگی ایشان را داریم؟ پس چرا ما تا به حال او را نمی‌شناختیم و حالا که از دست ما رفت باخبر می‌شویم چه گوهر گرانمایه‌ای را از دست داده‌ایم؟!

حقیقت این است که من جواب قانع کننده‌ای برای او نداشتم جز اینکه به او گفتم این مطلب نه اولین بار و نه آخرین بار است، درباره دیگران هم همین مطالب را خواهی شنید!!

راستی چرا افراد تا زنده‌اند قدر آنها مجهول است، و بعد از مرگ، شخصیتشان آشکار می‌شود؟ درست همانند آفتابی که ناگهان از زیر ابرهای تیره و تاریک بیرون می‌آید!

آیا کسانی که جامعه ما را متهم به مرده پرستی می‌کنند، و دلایلی هم از مشاهدات روزمره خود دارند، راست می‌گویند؟ اگر پاسخ چنین سئوالی مثبت است، آیا لازم است دلیل آن را بدانیم؟

این چه حجابی است که بر موقعیت و مقام و ارزش این افراد بزرگ می‌افند، و چه مشکل روانی وجود دارد که باید آن را حل کرد؟ و عجیبتر اینکه هر قدر از وفات این بزرگان دورتر می‌شویم ارزش آنها، نیز به همان نسبت بیشتر می‌شود. در حال حیات گاه در گوشه‌ای خزیده‌اند، و یا اگر مردم شناختی از آنها دارند، بسیار کم است، اما

همینکه سر به تیره تراب می‌گذارند و چهره نورانشان در زیر خاک مدفون می‌گردد فریا «واحسرتا» بلند می‌شود! اول عکس و شرح حال و مجلس فاتحه است. کم کم «سمینارها» و «کنگره‌ها» برای شناخت آنها در شهرها و مراکز مختلف، همزمان و غیره همزمان تشکیل می‌شود. و از آن فراتر کنگره‌هایی برا «شناخت طرز تفکر و مکتب» و سایر خصوصیات مربوط، به آنها تشکیل می‌گردد. مسابقه‌ها روی کتابهایشان می‌دهند. «شعرها» و «سرودها» و «مقاله‌ها» و «یادواره‌ها» تنظیم، و هزاران هزار چاپ و منتشر، گاه به زبانهای دیگر نیز ترجمه می‌گردد.

آیا راستی بامردن یک نفر فوراً کشف تازه‌ای رخ می‌دهد؟ آیا این کشف تازه، نه تنها در یک مورد، بلکه در تمام موارد تکرار می‌شود؟ این باور کردنی نیست که در چند ساعت و چند روز چنین اکتشافات مهمی صورت گیرد. پس سرّ این موضوع را باید درجای دیگر جستجو کرد.

حقیقت این است که ماحجاب ضخیمی در برابر دیدگان عقل مان داریم که از آن بنام «حجاب معاصرت» تعبیر می‌کنیم.

این حجاب به ما اجازه نمی‌دهد که ما معاصران و حتی دوستان خود را به خوبی بشناسیم و درباره آنها به خوبی قضاوت کنیم.

این حجاب مانع از آن می‌شود که ما از ارزشهای فوق العاده هم عصران و نزدیکان خود بهره بگیریم.

در طول تاریخ گذشته و معاصر شخصیت‌های بزرگی را می‌شناساییم که نه تنها در حیات خود مانند «گنج ناشناخته» ای بودند، بلکه در کتابهای خود از بی‌مهریهای معاصران، و به اصطلاح «ابناء زمان» ناله‌ها و شکایتها داشتند، ورنج نامه‌ها نوشتند.

هدف این است که علل روانی این مطلب را بیابیم و با شجاعت و شهامت این حجاب را بدریم.

شگفت‌آورتر اینک گاهی این کوتاهیها و تنگ‌نظریها و تقصیرهای نابخشودنی سبب می‌شود که بعد از مرگشان گرفتار عکس العمل روانی شده و در راه غلو و افراط گام بگذاریم، و مسایلی را در باره بعضی از آنها بگوییم که هرگز وجود نداشته و مطابق واقعیت نیست.

فراموش نمی‌کنم بایکی دیگر از بزرگان مرحومین معاصر (غیر از مرحوم استاد علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه) مدتی همسایه نزدیک بودیم. هنگامی که آن بزرگواران، مرحوم شد. و سالگرد او فرا رسید، من دیدم همین وسائل ارتباط جمعی مطالبی درباره او می‌گویند که واقعیت نداشت، و برای من که از تمام زندگی او آگاه بودم، عجیب بود.

درست است که او مرد بزرگی بود ولی مرد بزرگی بودن مطلبی است و کارها و فضایل غیر واقعی شمردن مطلبی دیگر.

متأسفانه گاهی ضایعات اینگونه افراطها و غلوها کمتر از ضایعات تفریط و تقصیرهای حال حیات آن بزرگواران نیست، هم این زیانبار

است و هم آن اسفبار.

اصولا کار بد هر طرفش را بگیریم بد است، و اثرش منفی و نامطلوب است، خیر و سعادت و برکت در این است که ارزش‌ها را آنچنان که هست بشناسیم و از آنها به خوبی به خوبی بهره‌گیری کنیم، و الا نشستن و بر سوگ کسی اشک ریختن، هر چند احترام و تجلیل است ولی مشکل مهمی را حل نمی‌کند.

این بحث را همینجا رها می‌کنیم و بررسی علل روانی مسأله حجاب معاصرت را به بحث آینده موکول می‌کنیم.

۳۷

چگونه می توان حجاب معاصرت را درید؟

نه تنها انسانهای بزرگ غالباً در حیاتشان ناشناخته اند، بلکه بسیاری از دوستان خوب مان رانیز تا زنده اند به درستی نمی شناسیم، هنگامی که چند روزی از فقدانشان گذشت و جای خالی آنها را دیدیم تازه می فهمیم چقدر خوب و گرامی بوده اند؟ و آنجا است که «ندامت» آمیخته با «شرمساری» سراپای ما را فرا می گیرد، و بسیار می شود که برای تبرئه خود از خطاهای گذشته به جبرانهای کاذب، و تظاهرات کم فایده، و گاه بی فایده پناه می بریم تا آرامشی دروغین به وجدان خود دهیم.

غالباً بزرگان هر قوم را به عنوان مفاخر آنها، می شمارند در حالی که افتخار کردن به وجود چنین کسانی مخصوصاً بعد از وفاتشان کافی نیست، مهم آن است که قبل از «افتخار» از وجودشان «استفاده» کنند، استفاده ای که باید در حال حیات باشد نه بعد از مرگ و فقدان.

و به هر حال همانگونه که در بحث قبل نیز گفتیم این عدم شناخت از بزرگان و حتی از دوستان، ناشی از حالتی است که آن را «حجاب معاصرت» می‌نامیم، حجابی که در حال حیات، مانند ابر سیاهی بر چهره درخشان آنها افتاده و تا زمانی که طوفان مرگ نوزد، کنار نمی‌رود!

بسیار دیده‌ام کسانی که یکی از فرزندان یا یکی از برادران عزیز خود را از دست می‌دهند می‌گویند: این بهترین فرزند، یا بهترین برادر ما بود، و مزایا و برتری او را بر دیگران یک یک می‌شمردند، درحالی که اگر خدای ناکرده فرزندان یا برادران دیگر نیز از دست بروند، همین فضایل و مناقب درباره آنها شمرده می‌شود! راستی این چه حجابی است که نمی‌گذارد افراد تا در قید حیاتند، شناخته شوند. و از وجود آنان بهره‌گیری شود؟ هنگامی که تمام سرمایه‌های گران قیمت خود را با خود به خاک بردند، ارتباط با آنان به کلی قطع شده تازه شناخته می‌شوند؟!

و عجب اینکه این حجاب در مورد افرادی که ظاهراً همدردیف و همدرس و هم سنّ و سالند، ضخیم‌تر و غلیظ‌تر است. در حالات بسیاری از مفاخر بزرگ در تاریخ می‌خوانیم که در حیات خود گاه در عسرت شدید زندگی می‌کردند، و گاه شاید روزها و شبهای متوالی گرسنه بودند، درحالی که امروز برای آنها کنگره‌ها در دنیا تشکیل می‌شود و ثروتهای عظیمی مصرف می‌گردد.

بسیاری از این مفاخر در حیات خود حتی خانه مسکونی نداشتند

در حالی که گاه برای قبورشان هزینه‌هایی به اندازه یک کاخ بزرگ مصرف می‌گردد! این، تنها مشکل بزرگ اخلاقی نیست، بلکه یک مشکل بزرگ اجتماعی است که تقریباً همه ما با مختصر تفاوتی با آن دست به گریبان هستیم، و تا آنجا که اطلاع داریم در جوامع دیگر نیز وجود دارد منتها باید تصدیق کرد، همه در این رابطه یکسان نیستند.

راه زدودن حجاب معاصرت

چگونه می‌توان این حجاب را درید و ارزشهای اشخاص را در حیاتشان آنچنان که هست، آشکار ساخت؟

آیا واقعاً این امری غیر ممکن است یا امکان دارد؟

ما فکر نمی‌کنیم مطلب محالی باشد، ولی اعتراف می‌کنیم کاری است بسیار دشوار چرا که نیازمند به یک فرهنگ بسیار پیشرفته است که آن را در جوامع کنونی سراغ نداریم ولی باید مسلماً روی آن کار کرد و امیدوار بود.

البته در بعضی از جوامع دیگر این حرکت شروع شده است که از بزرگان‌شان در حیاتشان تقدیر کنند و حتی جلسات بزرگداشت در حضور خود آنان با شکوه تمام برگزار می‌گردد، ولی به نظر می‌رسد که این آغاز حرکت است و هنوز تا رسیدن به مقصد نهایی فاصله زیاد است.

به هر حال برای دریدن این حجاب ضخیم و برطرف ساختن این نقطه ضعف عمومی که غالب افراد با آن دست به گریبانند - مانند همه

مسایل اخلاقی دیگر - باید قبل از هر چیز به سراغ ریشه‌ها رفت، و تا ریشه‌ها شناخته نشود درمان امکان‌پذیر نیست.

ریشه‌های حجاب معاصرت و عواملی را که میتوان برای تشکیل این حجاب شمرد، امور زیر هستند:

۱- هر نعمتی در موقع وجودش ناشناخته است بازکر یک مثال ساده می‌توان این مسأله را مجسم ساخت: اگر یک روز خدای ناکرده در حادثه ناگواری یک عضو کوچک مثلاً انگشت شست خود را از دست دهیم، می‌بینیم نه تنها نوشتن و ورق زدن کتاب و شمردن پول و باز کردن قفل و گشودن دراتو میبل و کارهای زیاد دیگری از این قبیل در زندگی روز مره، فوق العاده مشکل می‌شود.

بلکه کارآیی فنی و صنعتی گاهی به کلی از دست می‌رود، آن روز می‌فهمیم که همین یک عضو کوچک چه نعمت بزرگی بوده است چطور ما اهمیت این نعمت را تا آن زمان درک نمی‌کردیم، حالا که از دست رفته بسیار عزیزش می‌شمريم اما چه فایده؟

آری غالباً نعمتها با مقایسه عدمشان احساس می‌شوند و در حال وجود جز برای کسانی که می‌توانند فقدان آنها را در ذهن خود دقیقاً مجسم کنند، قابل درک نیست. قرآن مجید می‌گوید:

«وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ؛ آنچه را شما از خدا طلب می‌کردید به شما داد

و اگر نعمتهای خدا را بشمرید، هرگز قدرت بر احصاء آنها ندارید، انسان، ستمگری است کفران کننده» (۱)

این عدم احصای نعمتهای الهی نه تنها به خاطر کثرت فوق العاده آنها است، که از سر تا قدم ما را در بر گرفته، بلکه در بسیاری از موارد به خاطر آن است که نعمت را نمی‌بینیم تا بخواهیم احصاء کنیم.

ممکن است نعمتهای زیادی هم اکنون ما را احاطه کرده باشد و تا آخر عمر، با ما باشد و هرگز از وجود آن باخبر نشویم چرا که فقدان آن را نه در خود و نه در دیگران نیازموده‌ایم.

مثلاً اگر هرگز زمین لرزه‌ای رخ نمی‌داد ما هرگز نمی‌فهمیدیم آرامش زمین یعنی چه؟ همان آرامشی که قرآن در یک تعبیر لطیف از آن به عنوان «مهد» (گاهواره) یاد می‌کند که حرکتش نرم و لطیف و آرامبخش است.

نعمت وجود بزرگان هر قوم و دوستان مهربان و صمیمی نیز همین‌گونه است بنابراین تنها راه برای درک ارزش وجودی آنها این است که در حیاتشان فاجعه‌ای را که از فقدانشان حاصل می‌شود دقیقاً در ذهن ترسیم کنیم.

۳۸

دیگر ریشه‌های حجاب معاصرت

می‌گویند، روزی ماهی کوچکی از مادر خود سؤال کرد: مادر! اینهمه می‌گویند آب، آب کجاست؟ من به شمال دریا رفتم اثری از آب ندیدم! به جنوب سفر کردم خبری از آب نبود! به شرق رو آوردم و به غرب رفتم چیزی به نام آب مشاهده نکردم! مادر که در طول عمر خود چندبار به وسیله امواج به ساحل پرتاب شده، و مرگ را به خاطر دورماندن از آب مشاهده کرده بود، و اگر امواج بعدی او را به آغوش دریا باز نمی‌گرداند برای همیشه فراموش می‌شد، گفت: مادر! حق داری آب را نبینی، چرا که دائماً غرق در آب هستی، و غیر آب را هرگز ندیده‌ای، به همین دلیل آب و ارزش آب را، نمی‌دانی!

ماهیان ندیده غیر از آب

پرس پرسان زهم که آب کجاست؟

نعمتهای الهی عموماً همین گونه است، تا پای فقدان نعمت به

میان نیامده، هیچکس قدر نعمتهایی را که دارد، نمی‌داند ولی غالباً زمانی از اهمیت نعمت با خبر میشود که دیگر جایی برای قدر دانی از نعمت باقی نمانده، و تنها می‌تواند خود را با خیالاتی دلخوش کند. مجلسی برای بزرگداشت خاطره نعمت بگیرد. تابلو افتخاری به نامش درست کند. نام او را بر یکی از بچه‌هایش بگذارد.... و مانند اینها.

نعمت وجود بزرگان هر قوم و ملت، و همچنین نعمت وجود یاران عزیز و دوستان باوفا، نیز همین گونه است، و چنانکه گفتیم چیزی به نام «حجاب معاصرت» اجازه نمی‌دهد که ارزش آنها را چنان که هستند، درک کنیم.

سخن از راه غلبه بر این مانع و دریدن این حجاب بود، نخستین راه آن است که قبل از آن که از دست روند، خلاء ناشی از فقدان آنها را در نظر خود مجسم کنیم یعنی در یک لحظه فرض کنیم آنها برای همیشه از دست ما رفته‌اند و ما از برکت وجودشان بی بهره شده‌ایم، شاید از این راه بتوان تاحدی به ارزش‌های وجودی آنها پی برد.

۲- عدم رشد فکری و فرهنگی، یکی دیگر از عوامل پیدایش حجاب معاصرت است، گروهی خیال می‌کنند مردان و زنان بزرگ تاریخ، که توانستند چهره تاریخ را دگرگون سازند، از آب و گل دیگری آفریده شده بودند و یا از جهان فرشتگان به عالم خاک، قدم نهادند، دارای چندین قلب، و چندین مغز، و چند روح مختلف بودند.

هرگز باور نمی‌کنند آن روز که زنده بودند و در میان امت خود می‌زیستند ظاهراً با دیگران تفاوتی نداشتند. مشرکان عرب که نمی‌توانستند باور کنند آن بزرگ مردی که به صورت بسیار ساده در میان آنها زندگی می‌کند، همان خاتم پیامبران و گل سرسبد عالم هستی و دگرگون کننده تاریخ بشریت است، می‌گفتند:

«مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ

مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا؛ چرا این فرستاده (الهی) غذا می‌خورد و در

بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای با او فرستاده نشده تا همراهش به

انذار و تبلیغ پردازد» (۱)

۳- تراحیم خیالی یا منافع شخصی و گروهی، عامل دیگری است که اجازه نمی‌دهد شخصیت‌های بزرگ در حیاتشان شناخته شوند، چراکه بسیاری تصور می‌کنند اگر جامعه آنها را همان گونه که هستند بشناسد، چنان نفوذی پیدا می‌کنند که جارا بر دیگران تنگ کرده و منافع شخصی آنها به خطر می‌افتد!

چه بهتر که آنها نشناخته بمانند و این خطر بالقوه تبدیل به یک خطر بالفعل نشود، البته وقتی آنها از آسیاب ریخت و طومار زندگانی آنها پیچیده شد و احتمال مزاحمت در منافع از میان رفت، هر چه درباره شخصیت آنها گفته شود، هیچ اشکالی

ندارد، و به گاو و گوسفند کسی بی نمی خورد!

ولی مسأله چنین نیست، این مزاحمتها غالباً جنبه خیالی دارد. یاناشی از تنگ نظری‌ها است که انسان غیر خودش را نمی‌تواند تحمل کند، در حالی که اگر این کانون‌های برکت و نعمت شناخته و مورد بهره برداری قرار گیرند کل جامعه روبه جلو حرکت می‌کند و همه در چنان جامعه پیشرفته‌ای بهره‌مندتر خواهند بود.

۴- تعصّب و خود خواهی، یکی دیگر از عوامل حجاب معاصرت است، این صفات شوم به انسان اجازه نمیدهد، غیر از خودش را ببیند و نقاط قوت و قدرت افراد را به راستی درک کند و ارزش‌های والای خداداد را در افراد ببیند و از آن بهره‌مند شود.

به عکس، او همیشه ضعفها را می‌بیند تا به خود خواهی و تعصب خویش کمک کند، هنگامی که به شیطان (که علی‌الیه) او را امام المتعصّین و سلف المتکبرین نامیده) دستور داده شد در برابر آدم سجده کند او گفت، من برای انسانی که او را از گل بدبو (لجن) آفریده‌ای هرگز سجده نمی‌کنم

قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَآءٍ مَسْنُونٍ^(۱)

او فقط از آدم، همان «گل بدبو» را دید اما عنصر دیگر که مهمترین سرمایه آدم بود یعنی «روح الهی» را ندید باینکه قبلاً با صراحت به او گفته شده!

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (۱)

آری افراد مستعصب و خودخواه همیشه گل‌های بدبو و لجن‌های متعفن را می‌بینند و از مشاهده گوه‌های خیره کننده روح الهی محروم و ناتوانند و این کفاره‌ای است که به خاطر این صفت زشت باید پردازند.

۵- حسادت، یکی دیگر از عوامل اصلی حجاب معاصرت است چرا که به انسان اجازه نمی‌دهد ارزش‌های وجود معاصران خود را ببیند، بعضی راستی مثل خفاش هستند که حسادت نسبت به نور آفتاب به او اجازه نمی‌دهد، چشم بگشاید و آن همه روشنایی و زیبایی خیره کننده را ببیند. به تاریکی پناه می‌برد و چشم برهم می‌نهد تا خود را آسوده خاطر کند.

فرار از نور و پناه بردن به تاریکیها کم کم چشمان او را از کار می‌اندازد و اصولاً از دیدن نور عاجز می‌شود، و به همین دلیل چاره‌ای ندارد جز اینکه همدم تاریکی و ظلمت باشد و در روشنایی روز به گوشه‌ای بخزد. افراد حسود نیز چنین هستند. و به همین جهت از بسیاری از نعمتهای

و مواهب الهی محروم و ممنوعند.

قرآن مجید درباره کسانی که حاضر نبودند عظمت روح پیامبر اسلام (ﷺ) را درک کنند می‌گوید:

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا؛ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا جَعَلْنَا لَكُمْ فِي هَٰذَا نِسْبَةَ الْإِبْرَاهِيمَ»^(۱)

آنچه خداوند از فضلش به مردم داده، حسد می‌ورزند، ما به آل ابراهیم کتاب آسمانی و دانش و حکومت بزرگ و نیرومندی دادیم».

و از مجموع این سخن می‌فهمیم که چرا نمی‌توان حجاب معاصرت را به سادگی پاره کرد و بر مشکلات ناشی از آن پیروز شد؟!

۳۹

تنگ نظری

کسانی را می‌شناسیم که روحی به عظمت یک اقیانوس دارند. اقیانوس که انواع جانوان مختلف از آن بهره می‌گیرند. گوه‌های گرانها از آن استخراج می‌شود، و حتی بسیاری از انسانها غذای خود را در آن جستجو می‌کنند. دائماً آب تبخیر می‌شود، و ابرهایی پدید می‌آیند و زمینهای تشنه را در نقاط دور دست سیراب می‌کنند.

آلودگیهای مختلف زمینها شسته می‌شود، و به آن می‌ریزد، و اقیانوس آنها را در درون خود تجزیه کرده، و از بین می‌برد.

طوفانها پیوسته براو می‌تازد، اما او محکم برجای خود ایستاده، و جز چین و شکن امواجی که نشانه خشم ظاهری او است عکس العملی نشان نمی‌دهد، و در باطن آرام است، آرام! راستی بعضی از انسانها چنین هستند.

همه از آنها بهره می‌گیرند، نزدیکان و دور افتادگان، هرکس مشکل خود را به وسیله آنها حل می‌کند و گرفتاریش را به کمک آنها برطرف می‌سازد. بی آنکه انتظار کمکی داشته باشد کمک می‌کنند. و بی آنکه منتظر پاداشی شوند زحمت می‌کشند.

عیوب دیگران را در خود هضم کرده، از میان می‌برند، و با وسعت روح و تفکر خویش، جامعه را شستشو می‌دهند.

در برابر طوفانهای سخت، مقاومت، و در مقابل بی مهریها جز چین و شکن قیافه ظاهری، عکس العمل دیگری ندارند.

به عکس، روح عده‌ای مانند یک ظرف آب کوچک است که در اختیار یک مسافر بیابانی باشد که حتی اجازه نمی‌دهد مرغ تشنه کامی نوک منقار خود را در آن بیابان تفتیده از آن تر کند.

با اندک نسیمی زیر و رو می‌شود، و آرام و قرار ندارد.

اندک آلودگی در آن نمایان می‌شود، و آنرا متعفن می‌کند نه موجود زنده‌ای در آن لانه دارد، نه گوهری از آن بر می‌خیزد، و نه ابری از آن متصاعد می‌گردد، و نه هیچکس از آن منتفع می‌شود.

«تنگ نظری» وجودشان را احاطه کرده، کوچکترین نعمت را دربارۀ دیگری بزرگ می‌بینند، از رفاه دیگران ناراحتند و از راحتی آنها در عذاب. به عظمت و مقام دیگران حسد می‌ورزند.

فضای عقلشان به اندازه فضای کلاهشان است، و یا حداکثر به

اندازه فضای خانه و محل کارشان! و از این عالم بزرگ و پهناور خبری ندارند و چه دردناک است زندگی با اینگونه افراد؟ و از آن دردناکتر اینکه چنین افرادی صاحب منصب و مقامی شوند که برای زیر دستان و مراجعین آنها عذاب الیم است و معاشرت با آنان «نار جحیم»!

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) یارانی داشت که در مشکلات با آنان درد دل می کرد. این درد دل نه فقط به خاطر تسکین آلام خویش بود، بلکه برای تربیت و پرورش آن معدود دوستان والامقام و بلند نظر انجام میگرفت.

«کمیل بن زیاد» یکی از این یاران مَحْرَم اسرار میگوید: روزی حضرت (که از تنگ نظری ها آزرده خاطر بود) دست مرا گرفت و با خود از شهر کوفه بیرون برد، در بیابان خاموش، در فضایی که هنوز رنگ پاک طبیعی خود را از دست نداده، و آلوده به نگاه های خیانت بار و سخنان دروغ و تزویر مزدوران، و نفاق منافقان نشده، در آنجا که خالی از بیگانه و اغیار بود، آهی سوزان از دل پر درد، کشید و سخنان خود را چنین آغاز کرد:

«یا کمیل!... إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَهُ فَخَيْرُهَا أَوْعَادُ؛ این دل ها همچون ظرف ها و پیمانه ها است و بهترین آنها دلی است که گنجایش بیشتری داشته باشد.» (۱)

چه تعبیر عجیبی! ارزش دل ها به اندازه گنجایش آنها است،

دل‌هایی که به اندازه یک فنجان کوچک، آب در خود ذخیره می‌کنند به همان مقدار، ارزش دارند، و دل‌ها و مغزهایی که به اندازه یک اقیانوس است ارزش یک اقیانوس را دارند.

سپس علی (علیه السلام) با تحلیل بسیار جالب و شیرینی به کمیل تفهیم کرد که تنگ نظری‌ها ناشی از جهل و نادانی است، و بلند نظری‌ها از علم و آگاهی سرچشمه می‌گیرد، بکوش عالم شوی، و یا حداقل بکوش پیرو خط عالمی باشی، جاهل مباش که همچون پرکاه، و پشه‌های بی اراده باهر بادی، حرکت کنی، کوه باش، و یا همچون درختی که پنجه ریشه‌های خود را در کوه محکم فرو برده، که هیچ طوفانی نمی‌تواند او را از جای برکند.

راستی همین است تنگ نظریه‌ها، عوارض مرگبار آن را از یک جامعه نمی‌توان با حرف از میان برد، مگر با یک حرکت فرهنگی و آموزش فکری، و گرفتن دست افراد تنگ نظر و بردن آنها به آسمان پهناور خداوند و گذشته وسیع تاریخ، تابیینند خداوند چه ملک با عظمتی دارد و برسر خوان نعمت او چه موجوداتی نشسته‌اند و بهره می‌گیرند و تا بدانند دنیا، به آن کوچکی که آنها فکر می‌کنند، نیست.

۴۰

علل تنگ نظری

تنگ نظری - چنانکه گفتیم - بلای بزرگی است و عواقب دردناکی دارد مخصوصاً اگر در رؤسا و مدیران و مسئولان رده‌های مختلف باشد و هر قدر مسئولیت، سنگین‌تر و گسترده‌تر باشد آثار منفی و شوم تنگ نظری در آن بیشتر است. درمیان عوامل پیدایش این خوی زشت سه عامل بیش از همه جلب توجه می‌کند:

۱- ضعف و انحطاط فرهنگی؛

برادری می‌گفت: «اوایل کار که سوار بر هواپیما شدم، همینکه هواپیما از زمین برخاست و اوج گرفت، دیدم آنچه روی زمین است در نظرم کوچک شد». (محوطه عظیم فرودگاه مثل یک خانه محقر، خیابان‌های وسیع به صورت یک نوار باریک، اتومبیل‌ها به اندازه یک قوطی کبریت، عمارت‌های عظیم و خانه‌های بزرگ و فروشگاه‌ها و باغها و زمین‌های زراعتی گسترده، همه و همه کوچک شدند).

یک مرتبه به نظرم آمد که الان در آن پایین، در آن گوشه از زمین زراعتی، شاید دو نفر مشغول نزاع بر سر چند وجب زمین باشند (از کوه نظری آنها خنده ام گرفت که این هم شد کار، انسان بر سر این موضوعات کوچک با دیگری نزاع کند و گاه چند سال در راه روهایی دادگستری برای گرفتن یا دادن آن بدود، چرابه رفیق - حتی گاهی با برادر خود - نمی نشینید تا به نوعی توافق برسید).

از اینجا فهمیدم کوه بینی ها و تنگ نظری ها به خاطر کوه فکری است، اگر فکر انسان اوج بگیرد و همچون هواپیما بالا رود و روحی به وسعت آسمان ها پیدا کند هرگز گرفتار این تنگ نظری ها و کوه بینی ها نمی شود.

باید دست افراد تنگ نظر را گرفت و در این ملک وسیع پروردگار، در پهنه زمین و آسمان، سیر داد، باید روح آنها را بر فراز آسمان ها برد، و این سیارات با عظمت و کهکشان ها و منظومه ها را به آنها نشان داد.

تا از دور نگاهی به کره زمین کنند و ببینند تمام این کره خاکی به قدری کوچک و ناچیز است که اگر همه آن را به یک نفر بدهند یا از او بگیرند کمترین تأثیری در این عالم بزرگ نخواهد داشت!.

باید دست آنها را گرفت و به گذشته تاریخ برد، و به حکومت های پهناور و قدرت های عظیم را به آنها نشان داد، تا بدانند آنچه در مورد آن تنگ نظری نشان می دهند تا چه حد کوچک و بی ارزش است؟

قرآن مجید می گوید:

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا؛ أَيَا أَنهَا بِهِ مُرَدِّمٌ
برابر آنچه از فضلش به آنها بخشیده حسد می‌ورزند با اینکه به آل
ابراہیم، کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی، بخشیدیم» (۱)

کوتاه سخن اینکه، فقر فرهنگی و انحطاط فکری و آگاهی
ناچیز و جهل و نادانی یکی از عوامل اصلی تنگ نظری است و
برای درمان این بیماری روحی، باید این ریشه را از بین برد.

۲ - محرومیت‌های خانوادگی پرورش در محیط‌های محدود و
محروم، دو اثر مختلف ممکن است بر انسان بگذارد: **نخست**
اثر منفی است که انسان را عقده‌ای، تنگ نظر، کوتاه بین و
حسود به بار می‌آورد، به طوری که این خوی‌های زشت در
اعماق روح انسان تا آخر عمر می‌باشد، هر چند امکانات و
قدرت وسیعی در اختیارش قرار گیرد، و این مشکل بزرگی
است هم برای صاحب آن و هم برای جامعه‌ای که او به آن
تعلق دارد.

دوم اثر مثبت است و آن در صورتی است که این
محرومیت و محدودیت در سایه ایمان و تقوی و تربیت مربیان
آگاه، تبدیل به یک عمل سازنده شود، به طوری که تلخی‌های
این دوران سبب شود که آنچنان تلاش و کوششی به کار برد که

هیچکس در آینده گرفتار چنین محدودیت و محرومیتی نشود. از درد یتیمان خبرش باشد که در کودکی پدر را از دست داده است.

از درد گرسنگان آگاه باشد که درد گرسنگی را چشیده است.

روحی وسیع و قلبی پر مهر و عواطفی سرشار در جهت مبارزه با مشکلات، با نابسامانیها، دردها و محرومیت‌های محرومان پیدا کند، وجه زیباست که آن محرومیت منشا پیدایش چنین حرکتی شود، و به همین دلیل است که خداوند همیشه پیامبران بزرگ خود را از میان قشرهای محروم برانگیخته است که نمونه تمام و کامل آن شخص پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) است.

ولی بار دیگر تأکید می‌کنم که چنین واکنشی جز در سایه تربیت‌های الهی ممکن نیست، و اگر این گروه از آن تربیت محروم گردند واکنشی منفی، نشان خواهند داد، و محرومیت‌ها ریشه تنگ نظریها، و تنگ نظریها سبب انواع مزاحمتها خواهد شد.

۳- خودخواهی و خود محوری و انحصارطلبی

«خودخواهی» واکنشهای زیاد در انسان دارد شاید بتوان آن را ریشه اکثر رذایل اخلاقی و ام الفساد نام نهاد، یکی از میوه‌های شوم و تلخ آن «خود محوری» است چرا که چنین شخصی تنها خودش را می‌خواهد، و طبعاً میل دارد، همه چیز بر محور

و جود او بگردد! قدرتها، ثروتها، آبرو و حیث اجتماعی، رفاه و هر چیز دیگر مخصوص او، و از آن او باشد.

و باز طبیعی است چنین کسی رو به انحصارطلبی آورد، چرا که روح خود خواهی و خود محوری او را، چیزی جز انحصارطلبی سیرآب نمی‌کند.

این سلسله زنجیر مانند، سرانجام به تنگ نظری منتهی می‌شود چرا که چنین اشخاصی مایل نیستند، دیگران را در کارها، پستها و امکانات مختلف سهم سازند، و الا خود خواهی آنها اشباع نمی‌شود

آنها نه فقط از سهم ساختن دیگران ابا دارند بلکه از اینکه دیگران خودشان بر اثر لیاقتشان به پیشرفتهایی نایل شوند، رنج می‌برند.

در اجتماعی که چنین افرادی گرداننده آن باشند استعدادها شکوفا نمی‌شود، لیاقت‌ها ظاهر نمی‌گردد، سیر تکاملی جامعه متوقف می‌گردد. و جای آن را کینه‌ها، عقده‌ها، سر خوردگیها، و بی تفاوتی‌ها می‌گردد. تنگ نظری سر چشمه رذایل اخلاقی دیگری نیز هست. از جمله بخل و حسد. اینها در یکدیگر تاثیر مقابل دارند. این سخن را با حدیثی بسیار پر معنی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) پایان می‌دهیم:

«قال: لرجل عاب علیه کثرة عطائه لاکثر الله فی المومنین

أصرا بک اعطی انا و تبخل انت؟.

امام (علیه السلام) به کسی عطای فراوان کرد، شخص (تنگ نظری) حاضر بود و بر امام (علیه السلام) خرده گرفت، امام (علیه السلام) (خمشگین شد و) «فرمود: خدا هرگز امثال تو را در میان مؤمنان زیاد نکند! من می‌بخشم، تو بخل می‌ورزی»؟^(۱)

راستی خدا کند امثال این اشخاص در هیچ جامعه‌ای زیاد نشوند که زندگی در چنان محیطی ملالت بار و غم‌انگیز و درد آور است.

۴۱

آرامش روح، گمشده بزرگ انسانها

غالب مردم از نوعی نگرانی رنج می‌برند و در جستجوی آرامش‌اند.

اصولاً یکی از بزرگترین مشکلات انسان در هر عصر و زمانی همین اضطراب و ناآرامی و پریشانی خاطر بوده و اگر تعجب نکنید علی‌رغم رفاه فراوانی که در عصر ما برای بشریت از طریق انواع وسایل فراهم شده این نگرانی و اضطراب نه تنها کم نشده، بلکه به مراتب بیشتر شده است.

دانشمندان از طریق آمارهای گویایی که به دست آورده‌اند این خبر وحشتناک را می‌دهند که روز به روز بر تعداد بیماران روانی در جهان افزوده می‌شود، و آمار اینگونه بیماران نسبت به گذشته بسیار افزایش

پیدا کرده تا آنجا که بعضی از روی جدّ، یا نوعی طنز، می‌گویند،
عن قریب دنیای ما تبدیل به یک دار المجانین بزرگ خواهد
شد که یک انسان که از سلامت کامل روحی بر خوردار باشد
در آن نخواهیم یافت!

گسترش مواد مخدر، و پناه بردن به شراب وافیون، و حتی قمار،
گذشته از عوامل استعماری و مانند آن یک عامل روانی هم دارد و آن
اینکه توسعه نگرانیها و اضطراب، گروهی را به گمان تحصیل نوعی
آرامش کاذب به دنبال این امور می‌فرستد.

راستی چرا علی رغم اینهمه پیشرفت علم و صنعت و برداشته
شدن بارها از روی دوش انسان، و استخدام انواع کارخانه‌ها، وسایل
زندگی مدرن، سطح نگرانیها و اضطرابها افزون شده، امروز که از آن
سفرها پر مشقت و رنج آور سابق که می‌گفتند سفر قطعه‌ای از سقر و
دوزخ است. چیزی نیست و در حال سفر انسان بهتر از خانه خودش
در این وسایل نقلیه سریع السیر پذیرایی می‌شود، و راههای درمان
انواع بیماریها و جراحی اعضای ناسالم به قدری متنوع و نسبتاً آسان
شده که آمار مرگ و میرها نسبت به گذشته بسیار پایین آمده
(و یکی از علل رشد سریع جمعیت نیز همین است).

در منزل، بسیاری از کارهای طاقت فرسای گذشته را وسایل برقی
و مانند آن انجام می‌دهند، و نیز در هر لحظه که بخواهد، می‌تواند از
حال عزیزانش در هر نقطه دنیا با خبر شود، و تمام صحنه‌های زیبا و
جالب جهان را که در سابق برای دیدن یکی از آنها چقدر زحمت

می کشید الان از طریق وسایل ارتباط جمعی، همه پیش چشم او قرار گرفته است.

وسایل تفریح متنوع و انواع سرگرمیها و انواع ورزشها و... همه در اختیار او است، و قاعدتاً باید نسبت به گذشته کاملاً احساس آرامش کند، ولی باکمال تعجب بر اضطراب و نگرانش افزوده است و حتی این آب گوارا را در کامش تلخ و ناگوار ساخته است.

با این حال، جای شگفتی نیست که بسیاری از روانشناسان در عصر ما، موضوع بحثهایشان را جستجوی طرق مبارزه با افزایش نگرانیها قرار داده اند، و امروز هزاران کتاب و مقاله در این زمینه به زبانهای مختلف نوشته شده، اما مثل اینکه همه بیراهه می روند و مشت بر سندان و سر به دیوار می کوبند، چرا که نگرانیها، آثار نامطلوب و بیماریهای ناشی از آن، همچنان به سیر صعودی خود ادامه می دهد.

ابعاد این فاجعه هنگامی روشنتر می شود که به این حقیقت توجه کنیم که به گواهی بسیاری از دانشمندان سر چشمه قسمت مهمی از بیماریهای جسمی همان نگرانیها و اضطرابها و دلهره های درونی است و به گفته شاعر: «خون دل، عکس برون می دهد از رخسارم».

نه تنها بیماری عصبی باز تاب نگرانیها است که بیماریهای قلبی و حتی بیماریهای عروقی و گوارشی قطعاً ارتباط نزدیکی با همین اضطرابها و نگرانیها دارد.

تعبیر به «استرس» (فشار روحی) در طبّ امروز به عنوان یک عامل مؤثر در پیدایش یا حداقل تشدید بسیاری از بیماریها یک تعبیر رایج است.

اشتباه نشود نگرانی و دلهره و اضطراب در مورد کسانی که در زیر بمبارانها قرار دارند مطرح نیست، حتی در زندگیهای کاملاً مرفه و ظاهراً بی دغدغه نیز بسیار پیدا می شود، چرا که آن زندگیها نیز تحت تاثیر بمبارانهای دیگری از درون و برون وجودشان قرار دارد.

ولی در این میان گروهی را می شناسیم که بر مشکلات زندگی لبخند می زنند و آرامش عجیبی در همه حال بر روح و جانشان حکمفرما است.

آری اینگونه زندگیها در خور غبطه خوردن است نه زندگیهای پر زرق و برق و غرق در ناز و نعمت و رفاه، اما مملوّ از اضطراب و نگرانی و دلهره.

برای درمان بیماری اضطراب و نگرانی که همچون خوره به جان انسان می افتد و هر روز آن را می خورد و می تراشد - مانند هر بیماری دیگر - باز باید به سراغ ریشه ها برویم، و ببینیم عوامل اصلی نگرانی و اضطراب در حقیقت چیست؟ و تا چه حد ما می توانیم ریشه های آن را به خشکانیم؟

اجازه دهید قبلاً بحث سربسته ای از آیات قرآن مجید را مطرح کرده و بعد به تجزیه و تحلیل آن پردازیم منتها پیش از رسیدن به

پایان بحث، بهتر است قضاوتی نکنیم:

قرآن مجید به شهادت آیات مختلف رابطه نزدیکی میان «ایمان» و «آرامش» از یک سو و «کفر» و «اضطراب» از سوی دیگر قایل است:

در یکجا می‌فرماید:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ؛ آنها که

ایمان آوردند و ایمان خود را با شرک و ظلم نیالودند آرامش مخصوص آنها است» (۱)

و در آیه قبل از آن می‌گوید:

«فَالْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛ کدامیک از این دو گروه

(بت پرستان و خداپرستان) شایسته‌تر به امنیتند اگر شما می‌دانید» (۲)

و درباره یاران پیامبر در داستان حدیبیه می‌فرماید.

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَرْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ

إِيمَانِهِمْ؛ خدا همان کسی است که سکینه و آرامش را در دل‌های مومنان نازل کرد تا بر ایمانشان افزوده شود». (۳)

و در مقابل درباره افراد بی ایمان می‌گوید:

«سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَلرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَهُمْ يُنَزَّلُ بِهِ سُلْطَانًا؛ مَا بِهِ زُودَى فِي دِلَهَائِ كَافِرَانِ تَرَسَ وَ وَحْشَتِ ائِجَادِ مِ كَنِيمَ بِهِ خَاطِرِ ائِنَكِهْ اَنَّهُا جِيزَهَائِي رَا هَمَتَايِ خَدَا قَرَارِ دَادَنَدِ كِهْ هِيچِ دِلِيلِي خَدَاوَنَدِ بَرَايِ اَن نَازِلِ نَكِرْدِه. (۱)

و در جایی دیگر می افزاید:

«إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ إِنِّي مَعَكُمْ فَنَبِّئُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَلرُّعْبَ؛ فِي اَن هَنگَامِ كِهْ پَروردگَارَتِ بِهِ فَرَشْتَهگانِ وَحِیِ كَرْدِ مَن بَا شِمَا هَسْتَمَ مُؤْمَنَانِ رَا ثَابِتِ قَدَمِ دَارِيدِ، وَ بِهِ زُودَى فِي دِلَهَائِ كَافِرَانِ تَرَسَ وَ وَحْشَتِ ائِجَادِ مِ كَنِم.» (۲)

اما این رابطه میان ایمان و آرامش، و عدم ایمان و اضطراب، چگونه است باید در انتظار بحث بعد باشیم.

۴۲

عوامل مختلف نگرانی و اضطراب

نگرانی و دلهره واضطراب بیماری بزرگ و رو به گسترش عصر ما است. نمی‌گوییم در گذشته نگرانی در زندگی بشر وجود نداشته، بلکه می‌گوییم ابعاد آن در عصر ما از هر زمانی بیشتر است.

افزایش نگرانی و دلهره در دنیای کنونی نه فقط شاهد زندگی را در

کام گروه کثیری، تبدیل به شرنگ کرده است، بلکه ضایعات فراوان جسمی و روحی نیز به همراه داشته است:

بیماریهای قلبی، عصبی، گوارشی، کم خوابی و بی خوابی، پژمردگی و افسردگی، پیری زودرس، دردهای مختلف عضلانی، فراموشی و عدم تمرکز حواس، و بالاخره ضعف عمومی جسمی و روحی در مقیاس وسیعی با موضوع نگرانی ارتباط دارد.

خوب است این سخن را از زبان یک پزشک و جراح معروف یعنی «ارنست آدلف» بشنویم، او می‌گوید: «امروز ثابت شده که ۸۰٪ بیماران که در شهرهای آمریکا به پزشکان مراجعه می‌کنند یک عامل مهم روانی دارند، و در حدود نصف این ۸۰٪ هیچگونه علائم جسمانی برای تشخیص این بیماری نشان نمی‌دهند، باید توجه داشت که به عقیده پزشکان این افراد که در بدنشان بیماری عضوی دیده نمی‌شود بیمار خیالی نیستند بلکه واقعاً بیمارند»^(۱)

با توجه به این واقعیت دردناک باید مسأله نگرانیها در زندگی امروز انسانها، ریشه یابی و درمان گردد، و بدون آن آرامشی وجود نخواهد داشت. در بحث گذشته گفتیم از دیدگاه قرآن مجید رابطه نزدیکی میان «ایمان به خدا» و «آرامش» و همچنین رابطه نزدیکی میان کفر و اضطراب و نگرانی وجود دارد و برای تحلیل این موضوع

۱- این اعتراف صریح در کتاب «اثبات وجود خدا» که نوشته چهل تن از دانشمندان خارجی

باید نخست به بررسی عوامل مختلف نگرانی پردازیم تا این رابطه دقیقاً روشن شود:

عوامل نگرانی و اضطراب را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

«عوامل برونی» و «عوامل درونی»

عوامل برونی عمدتاً ده عامل مهم زیر است.

- ۱- نگرانی از حوادث قهرآمیز طبیعی، خشکسالی، زلزله، طوفانها و...
- ۲- نگرانی از انواع بیماریها مخصوصاً بیماریهایی که تاکنون درمانی برای آن پیدا نشده، مانند بیماری «سرطان» و «ایدز» و...
- ۳- نگرانی از جنگها مخصوصاً جنگهای اتمی و شیمیایی و میکروبی و بمباران مناطق مسکونی و امثال آن.
- ۴- نگرانی از پیری و ناتوانی و از کار افتادگی، و تنهایی دردناکی که مخصوصاً در جوامع امروزی دامن پیران و سالمندان را می‌گیرد، تا آنجا که باید در مراکز مخصوص سالمندان، دور از فرزندان و دوستان و بستگان در انتظار مرگ، روز شماری کنند!
- ۵- نگرانی به خاطر امکان از دست دادن ثروت و سرمایه و ضرر و زیان و ورشکست در فعالیتهای اقتصادی.
- ۶- نگرانی به خاطر امکان از دست دادن پست و مقام یا نفوذ اجتماعی.
- ۷- نگرانی به خاطر از دست دادن زیبایی و جوانی برای آنها که زیبا و جوانند.

۸- نگرانی به خاطر آینده و فرزندان و گرفتاریهای احتمالی که بعد از فوت پدر و مادر ممکن است دامان آنها را بگیرد.

۹- نگرانی به خاطر از دست دادن دوستان و یاران و عزیزان که یکی بعد از دیگری می‌میرند و از دست می‌روند و بسیاری از آنها در زندگی انسان، خلاء دردناکی ایجاد می‌کنند که تا آخر عمر همواره احساس می‌شود.

۱۰- و بالاخره نگرانی به خاطر ترس از مرگ، مرگی که به هر حال به سراغ همه انسانها می‌آید، و شتری است که در خانه همه کس می‌خوابد است، مرگی که حتی فکر آن لرزه بر اندام گروهی می‌افکند. این عوامل دهگانه عوامل برونی هستند که هرکدام مانند خوره به جان انسان می‌افتند و او را می‌تراشند و از بین می‌برند.

گاه یکی از آنها به تنهایی کافی است که انسان نیرومندی را به زانو در آورد تا چه رسد به اینکه همه آنها یا قسمت زیادی از آنها دست به دست هم داده و مانند یک لشگر خونخوار به سرزمین روح و جان انسان یورش برند.

ما می‌خواهیم بگوییم که از دیدگاه قرآن ریشه همه این عوامل دهگانه را از طریق ایمان به خدا می‌توان خشک کرد و این بذره‌ای شوم تنها در سرزمینی از قلوب انسانها رشد و نمو می‌کند که عامل ایمان در آنجا وجود نداشته باشد. به تعبیر دیگر نگرانیها و آرامشها همیشه با «جهان بینی انسان» در ارتباطند.

چرا بعضی در زندان یا به هنگام مرگ و در برابر چوبه دار و تیغه گیوتین آرامش خود را حفظ می‌کنند، و در میان رگبار مسلسل دشمن و بمبهای آتش‌زا در جبهه‌های جنگ شوخی می‌کنند و لبخند بر لب دارند، در حالی که بعضی دیگر در خانه‌های مجلل، آرمیده‌اند و با داشتن همه‌گونه وسایل ظاهری، ناراحت و پریشان و مضطربند؟

چرا بعضی در عین اینکه معلول و ناقص العضو هستند کاملاً با نشاط‌اند، در حالی که بعضی دیگر در عین اینکه کاملاً سالم به نظر می‌رسند در رنج و عذابند و افسرده و پریشانند؟!

اینها همه رابطه نزدیک آرامش روح را با جهان بینی و طرز برداشت انسان از این عالم نشان می‌دهند که در ادامه این تحلیل انشاء الله به اسرار آن پی می‌بریم.